

من آوردیم از سوی شمال مثال تراشاعری گوید **شعر** چو خورشید تیز آید ترا جهان
 بینی از سر همه دیگر مثال من از نظامی **شعر** توئی آنکه تا من سهم با سنی وزین در سواد
 بستی دهنی مثال باز از سعدی **شعر** وانی نظم کردم بنام فلان مگر باز گویند صاحبان
 مثال خود از خاقانی **شعر** خود خون مظهر جان گس کلکونه قدسیان منزه پس مثال
 برون از نظامی **شعر** عقل بشرع تو ز دریای خون کشتی جان برد بسا جل برون بچنبر
 در کلام اساتذہ بسیار آمده چنانکه در بیت نظامی **شعر** بر آمد سواری برون از سپاه
 ز فولاد پندی کلاه یعنی از سپاه سواری بر آمد قاعده زیادہ بر آوردن لفظ درون برون
 گفتند که هر گاه بای موحده با قبل درون و برون یا بر آمد در آمد خواهد آید زیادہ خواهند آورد
 لیکن متاخرین لفظ ترا درون و برون و جمیدون و غیرگی زیادہ بسیار کم می آید باقی جمیع
 می آید **مخذوفات** بعضی حروف مخذوف بطریق اجمال در باب حروف مخذوفه
 بهی حساب المقام ترقیم یافته دیگر بسبب اجمال نیز نوشته می آید چون از انبوه آمد و از گروه
 گروه و از انبوه انبوه و کوه که و بود بدو شکوه شکوه ستوه ستوه و از هنوز نیز و هر که گروه و اکنون
 اکنون و نون و فراموشش فراموشش و خاموشش خاموشش و چشمش و کوه هر که و امان
 و امن و ناگهان ناگهان و ناگاه ناگاه و شاد باش باش و استا و استا و استا و استا
 و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و گاه گاه و آگاه آگاه و آنکه و بان و بن و پنهان
 پنهان و چون آن چنان چون این چنین و بختا و بختا و بختا و بختا و اخطا طون فلاح طون و ارغنون
 ارغنون و افغان فغان و زمین زمی و هر کجا کجا و هر کرا کرا چون او و چون نظامی گوید **شعر** کجا کجا
 ز و خنک **پرام** او زمین یافت سر سبزی از گام او هم او گوید **شعر** کرا خریان ساز و خار
 سازد کراستبر ساز و ارسازد بدانکه درین مخذوفات بعضی کلمات اصل نصیح تر اند از مخذوفات
 مثل کوه و شکوه و ستوه و انبوه و هنوز و هرگز و بعضی مخذوفات نصیح تر اند از اصل مانند
 چنان و چنین و ناگهان و ناگاه و امان و نهان چنانکه عمار گوید **شعر** ختم شد بر تو سواد ناگه
 شد بر من سخن این سخن در روی ز کردون بگویم بی براس فردوسی گوید **شعر** منوچهر خندید
 و گفت ای که چوین نگوید مگر ایلی درین برد و بیت چنان و چنین نهایت تقیل و غیر

فصیح اندا که چهل است بعضی اصل و مخدوف هر دو ضیح اند چون اکنون کنون خاموش
 خموش و خاموش است و این همه در محاوره متقدمین و متوسطین مستعمل اند که شعری خرد
 اکثری ازینها در کلام خودی آرند بعضی بعضی نمی آرند و چند مخدوفات متقدمین دیگر هستند که
 متروک الاستعمال متاخرین اند مثل از بهان بهن از بهان بهن و از شنید شد و از گروه
 گره و از بر چین بر چین از آستین آستن و از پسر پس و از دختر وخت و از توانا ند و از تنگ
 سگ جان و از نر از نر و از نر از نر و از جوانی خبی و از چشم حس و از بنور بهنر و از هرگز بگرز نطای
 گوید شعر ای فلک از دست تو چون رستند آن گریانی که گم گم آید مسعود سعد گوید
 شعر مرا نشانه تیر فراق کرد و بگز کسی شنیده که در دکان نشانه تیر ^{اختصاص در دست} صدر است
 بیایند و او عطفیه که در فارسی مقدری آید در باب حروف تہجی که شت مابعد لفظ کم بسیار است
 می آید سعدی گوید شعر تن چند بر گفت و مجتمع چون عالم نباشی کم از شمع یعنی اگر عالم نباشی
 کم از شمع بسیار از جلال گوید شعر شوریده ترا می تری آشفته ترا می مجنون او سر
 کلمات آنها من خار بیابانها بسکویید که ای تری شوریده ترا باش و امی مجنون تو هم آشفته
 ترا باش زیرا که معشوق من سر و کلمات آنها شد و من در سو دای عشق او خار بیابانها بر امی که
 یک بروی آید لفظ مقدار قدر بود و چون یک جسمی یک شهر و یک بیابان و یک نفس و یک چشم
 شعر ای که بیداری لباس عاریت بیجا مناز پر نیان شعله بر خود یک نفس یا لید و رفت
 شاعری گوید شعر یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم شاید که نکاهی کند آگاه نباشم
 معنی شعر اول آنکه پر نیان شعله مقدار یک نفس خود باید و رفت و معنی شعر ثانی آنکه مقدار یک چشم
 غافل از آن ماه نباشم از برای آنکه شاید طرف من نگاه کند و من آگاه باشم یا می تقریبه مقابله
 عبارتی و جمله کلام مقدر میشود حسب المقام دریافت باید کرد زیرا که سبب واقعیت این قافیه
 مقدرات اکثر مردم در گفتن معنی شعر متوقف می شوند و بیفایده و در غور معنی و فکر مطلب می روند
 امیر خسرو گوید شعر کس نبرد راه تحقیق او و بر برد الا که بتوفیق او در مصرع ثانی این شعر جمله
 معنی مقدر است یعنی کسی راه تحقیق ذات باری غرضانه نبرد و اگر می برد نیست بدون آن که
 بتوفیق او همچنین سعدی گوید شعر شب چو عقد نماز بر بندم چه خورد باید او فرزندم ای

هرگاه وقت شب غمنازمی بندم باین خیال پریشان خاطر می شوم که فردا فرزندان من چه
 خواهند خورد و صاحب گوید شعر از ناله غمنازیت برگ و فوار رسید رهرو بکاروان ز صدای
 دیار رسید درین شعر حرف تشبیه مقدر است یعنی چون رهرو که از صدای دریا بکاروان رسید
 شعرای متأخرین حرف تشبیه بسیار مقدر دارند و این چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا آمده
 چنانکه در تسمیه زنا صاحب حضرت مریم را نصیحت میکنند ای چه کرمیه تا گمان ابوالکلام سوره سوره
 کانت انک یقینا ای مریم بودی در تو مود و بد و نبود ما در تو بیقرمانی کننده پس این بدی از کی بر ما
~~چون تشبیه را در شعر عرب گوید~~ ~~مجدد الامتن لان الفائدة الکلیه عائدته~~ ~~معنی است~~
 که گوشش کرم کردن و خیر نمودن و منت و احسان مندرستی که فائده آن طرف تو عائد
 گرد و بقرینه الامتن کرم کردن و خیر نمودن و درین عبارت مقدر است عرفی گوید شعر صد فوج
 تشبیه یکدم کسب کشت قراب توبه درین شعر از مقدر است یعنی توبه اکثری خود را از قراب کشت
 صد فوج کنه را بیکدم بکشد بعد حرف بالفظ وجود مقدری آید جامی گوید شعر جوالش داو یوسف
 گامی بریزاد نیاید با تو کس از پیری یاد یعنی با وجود تو کس از پیری یاد نمی آید شعر هر که
 یکشب تو کویدیم آن خوش خواب نتواند که شود با تو هم آن خوشی ای با وجود تو پیری را
 نمی پسندد که هم آن خوش من شود عرفی گوید شعر بر خط استوانه حرکت آفتابش چه چیز چه
 یعنی چه در تیراه چه در بهمن ماه آفتابش بر خط استوا میسازد بر خطان این آفتاب که در تیراه
 و بهمن ماه بر خط استوا نمی باشد در بعضی مقام حسب الضرورت بعد کله شرط جزا مقدری آید چنانکه
 درین بیت نظامی شعر که آید بسیاری گری شهریار و گریه بتاریج فیت این دیار در مصر
~~شکل~~ ~~هو اگر اد که جزئی شرط بود مقدر است~~ ~~دیگر آنکه اگر یک لفظ در مصرع اول در آید در مصرع~~
 ثانی نیز آوردن آن ضرورت بود در مصرع سبب تنگی وزن کنجایش آن نباشد معنیست
 مقدر خواهند گرفت و این در کلام الله صدی بکثرت آمده بیت از سعدی شعر هر که جنگ آرد
 بخون خویش بازی میکند روز میدان آنکه بگریزد بخون شکری در مصرع ثانی بازی
 نمیکند مقدر است هم او گوید شعر مانند سایر این قلم و ترتیب ز با هر ذره خاک افتاده جانی
 معنی این شعر هم بقاعده مذکور است هم او گوید شعر را شعری را که نبی اختیار عاقلان تسلیم کردند

اختیار معنی شعر آنکه از جای نامسزائی را بختیار خواهی دید اینجا این هم خواهی دید که عاقلان
تسلیم اختیار کرده باشند معنی در اول مصدر بجای معنی باشد خوانده اند و گویا نیکه ازین قاعده
واقفیت نمیداشند برای سستی معنی مصدر ثانی باینصورت ساختند عاقلان تسلیم کردن ختیار
مخص غلط است قطع نظر از معنی ترکیب فارسی نادرست و یکبارگی موحده که در شعر ملصق بنام
ایدوان شعر در آغاز کتاب واقع شود معنی ابتدا بکنیم یا آغاز بنمایم بقدر باشد شعر بنام آنکه
نام او قدیم است سخاوت عامر و حرم است نظامی گوید شعر بنام بزرگ اینروداد بخش
که بار از پر و انش او داد بخش لفظ با و اکثر در مقام دعای آید و گویا شعر بنام او در
یاسر امیدتجان تو مقصود و لکنر بود و نادر بود و حیودان توحیران آلامی و دین شعر کلمه یاد
المقاطع الکلام الفاظی که اکثر بر سر کلام واقع میشوند یا زوده اند مر جبا جدا و یک
شیران الله تبارک الله تبارک الله خوش اندزهی جوی بان شعر مر جبا خوش
آمدی از روضه دار السلام جبا خوش و رسیدی از مرقد سی جناب عرفی گوید شعر مر
بلندی نهایت کتاج تارک نظم چو و یک زبسی و جدا و بان هم او گوید شعر لوشن اندز
سبک بپر مند تو که هست و دو مان کسل با شوخی اوست حاصل هم او گوید شعر ای حسن
بر ترا چه و چون سبحان الله حسن چون هم او گوید شعر تبارک الله از ان آسمان شتاب
کریک که فعل آئینه کش بند زنگی و زنگ شعر برده میگردد زایدی ایمان شدت بارک الله
پس از هر مسلمان شرف جامی گوید شعر تعالی الله زبسی قیوم و انا توانائی و بهر تا توانائی
که در آخر کلامه واقع شوند ساز زار لایح مستمان که در باروان سان آسا و کن
بن گار گران پر سه بکاف فارسی بند و زنگ بکاف عربی گاه واروشن و سبب کاف که در شعر این
ببین جمله و یه آئین نشان تاش این جمیع الفاظ در ترکیب فارسی باخیزد واقع شوند چون کویسا
چشمه سار کلزار مرغزار سنگ لایح و یو لایح سنگستان است که در زنگبار و دبا
عطر و ان بانان مردم آسا غول آسا شمع سان شمشاد سان نارون کلشن ون و شن
در همین دو لفظ دیده شد دیگر بنظر نیاید سر و بن گلبن کردگار پروردگار زرگرد و در خدا بجان
شایگان خرومند و لکنر نامور تاجور سیمینا کخشناک گذرگاه فرودگاه فلک و از خورشید و راه و

پیری و سن خورد پس بخار زمین سیبویه مشکو بهشت آفرین و فرخ زمین جنت نشان نشان
نشان خواجراتش خلیتاش و الف دعا و الف ذوا و الف تعظیم و الف زیاده و الف مصدر
و الف فاعل الف و نون جمع و می الروح و الف با جمع غزوی الروح و الف و نون
الف و نون فاعل الف و نون مستعدی از جامی علیه الرحمه شعر سخنبران از زبان
نچه باغم و زین کل عطر و رکن ماغم و الف و نون صفت مشبه مثل آفتاب و روشن
یا و نون نسبتی و صیغه امر که در آخر اسم فاعله معنی فاعل بخشند و باری فاعلی و باری معنوی
بهر تشبیه باری و اولی و باری تشبیه باری تخصیص النوع بالجنس و کلام تشبیه و اولی و تشبیه
باعت برابطه و میم متمم الاعداد که فاعله معنی تعیین و مصدر بخشند در آخر کلامی که بعد و شرح اینها مثل
در باب معرفت تجلی گذشت **باب بحر و تشبیهات و مناسبات و استعارات**
و مسالجات و رعایات بدانکه تشبیه را معانی است یعنی نوع تشبیه را در معنی است
چنانکه تشبیه رخ بپاه و آفتاب و تشبیه زلف بسنبل و مشک معانی است یعنی تشبیه یکدیگر ظاهر است
و تشبیه اولی با علی و تشبیه علی با دنی در است چنانکه نظامی گوید شعر تاج تو افسوس که از
سریه است جل نسک و تو بره از غریه است جامی گوید شعر وجودش آن فرزندان آفتاب
که ذره ذره از وی نور یافت شعر نظامی در بیان شرف انسانی است پس بطریق
میگوید که انسان ضعیف النیان قابل بخشیدن این فضل و کمال و شرف که دارد بنوع
و جل و تو بره مراد از شرف انسانی است و سنگ و خراز وجود انسان و در شعر جامی تشبیه وجود
باری تعالی از آفتاب مثال اعلی با دنی در هر دو شعر واضح است و مثال اعلی با علی احتیاج
مثال ندارد **تشبیه قامت** سر و عنبر سر و شمشاد سر و آزاد سر و ناز سر و همی
قطر سر و طوبی شاخ طایب شاخ کل قامت محل نهالی تیر آینه سر و گوید شعر تبریزی بر
سر سر نرزد گفت بازی که کما است تشبیه خود ام بهار برق نسیم صبح نسیم
نسیم با و صبا نسیم کل نرمی رفتار آب تشبیه موی سر شب نسیم شب نسیم
شب یکد اطلالت مشک عنبر و ام شام و ام مشکین آب سیه تشبیه فرق
راه خطرات خط استوا خط کبکشان برق درخشان تبسغ خط سحر تشبیه کف

سینل و سینه بجان و سینه بجان کند و غیر طاب شک شام شب عمر در از شمشادین
 نازبانده مار عرق غنچه سارا تر شده سین و دلام تیم جوکان پلیا ابرسیا قلاب و آمیادام
 بنده بند و کا و مظار حقن تا ناچین **تشمیه کامل** که مسو نیز همین سوال است
 رخ ماه آفتاب صحیح چون کعبه صحیف کن شعله شعله سعله طور تجلی طور لاله ارغوان صحیح
 نور گلستان گلشن گلزار چین پشت این **تشمیه خال** بنده وزنگی بچه حبشی زاده
 تشنگان زوایم سپید نقطه سوید از دیک جز الماس و عجم سید **تشمیه چین** آینه لوح
 سین لوح محفوظ ماه بلال بدیاه نوخوشید سیره **تشمیه چین** بی بی **تشمیه چین**
تشمیه چین کل لوح **تشمیه چین** و موم محراب بلال کمان تونس قزح دوچ و کمان
 در حوض حلقه کند طاق کلید بلال عیدتون خطیخ **تشمیه چین** با دامن زکس ترک منده
 در مظهر و آل با روت سامری ساخر جاود و کرفنو مکر عام ساغر آهو غزال کروزگار حرف صا
 حرف چین **تشمیه چین** کمان خنجرستان نیره تیر خار سوزن چپکل باز چپکل شاپ چینک
 بجان نیش **تشمیه چین** مشوره و کرسه نیز تشبیهات مذکوره اند **تشمیه چین**
گردن صراحی و سینه علاج بناضی مسح گردن آمو **تشمیه چین** معنی الف عجمه
 زکس غنچه شنبه غنچه کل غنچه سیمین **تشمیه چین** غنچه بزرگ کل کل آب حیات
 حریا پسته موی آب حیات موی کوش موی تسنیم موی غنچه شسته موی شسته جان تسنیم
 شمشاد شکر نبات قند لعل با قوت عشق مرجان سهیل بلال انسن خیار شمشاد شفق احسن
تشمیه چین خط نبش بنده و ریجان زمر و خط ریجان خط عبار نامه خط سبزه مورچه
 رنگ حش غنچه شک جدول مشکین جدول غنچه جدول زنگاری **تشمیه چین**
 پسته انگ شتری توپیر فرد نقطه موهوم قهر عدم صدق قطره تنگ شکر حقه مرورید حقه
 مرجان حقه با قوت حقه لعل تیم کل و کچشم سگدان کوزه نبات زلالی گوید سحر
 نکلانی به تنگی چون دل مور نک چندان که در عالم فتنه شور **تشمیه چین** دندان گوهر
 دور ژاله الماس انجم آینه عجمه پروین عجمه گوهر سسک در غنچه نسیم غنچه سیمین غنچه سیمین **تشمیه چین**
 خنده و چشم برق لعه برق شکرین نگین غنچه سیم شگفته **تشمیه چین** زخندان

تشقا لگوئی همین شماره و سببوی بهی سبب جنت سبب سمر قد تشبیه جان و کج حلقه
 پای همله و چاه تشبیه غضب گردان آبی بهی طوق تشبیه زود و وس
 تشبیه صفای صبح سیم یا همین زمین سترن تشبیه باران سیم سار کج
 تشبیه بازوی پهلو اتان به تر از تشبیه بغل مجبوران کل
 شگفته مخمیت گوید شعر قدش دیده ام تیغی کشیده بغل را دیده ام خون کون دیده
 تشبیه ساسا عذر کدسته شاخ کل را بهی زمین تشبیه سحر خانی آفتاب
 تشبیه سحر خانی تشبیه کف دست تبرک کل مرهم دریا جان
 تشبیه کفش راحت و به محنت اندیش سناوه مری بر هر دل ریش تشبیه خط
 تشبیه دست رنگ گل تشبیه ناخن ترا تشبیه بیدر
 تشبیه ناخن غیر ترا تشبیه به آینه و بدیر فروسی گوید تشبیه
 تشبیه ناخن تشبیه ناخن پای اوست جان گوید شعر دل باز به
 تشبیه بسته خالی فروده بر سر بدری بلالی تشبیه سر انگشت خالی
 تشبیه کل فذوق غتاب کل اوزک تشبیه انگشت خمیده به بلال بکره تشبیه بدیر
 گوید شعر در بر تره ای صنم آموی بز چاخور است جام طلب که بدیر راه نم بلال بدیر خور است
 تشبیه لطف ابر دریا چشمه کور چشمه آب حیات باران رحمت باغ جنت تشبیه
 خلق تشنگان نوک سیم صبح باد بهاری تشبیه گل باغ گلستان بیشتر عطر و دیگر نفعات
 و عطرات تشبیه قهر و غضب برق آتش دوزخ باد سموم باد صرصر سیلاب تند
 صور قیامت با وجود آن طوفان باد که بر امت بود علیه السلام آمده بود و مناسب است
 مناسب است در کلام خواهی نظم باشد خواه ترا آن هست که قائل خواه تعریف خواه نیست
 مرصع فرض کند کلمات مناسب است ان شاء الله تعالی ان شاء الله تعالی ان شاء الله تعالی ان شاء الله تعالی ان شاء الله تعالی ان شاء الله تعالی
 چنانچه بعضی از آنها می نگار و تا مبتدی را آسان شود و بروقت شعر گفتن مترود بنا شد
 مناسب است حسن تمهیری بیوفائی خود بینی خود نمائی عشوه غمزه ناز گر تشبیه حاله
 سخاکی سنگدلی انداز خوبی جلوه مجبوری شوخ چشمی و عده خلانی در آشتی زود خوشی تنگدلی

تشنه خونی دلبری لکریانی ترک تازی رقیب نواری خوشخواری دل آزاری خوش اداسی
 جان قرانی تمکاری جفاکاری کم اختلاطی خونریزی بی ارتباطی فتنه انگیزی بهانه جویی آبروش
 کوئی فریب سازدی عریضه پروازی باوای اینها ویکر لو از هم حسن و جمال مناسبات
 عشق آه ناله فریاد فغان بچوای بچوای آری آری ای ناله توانی جانفشانی خود سری جاسوسی
 آرزو شوق انتظار دره آندوه سوز گذار تمنای ساز صحرای کردی کوه نوردی ناله فریاد غازی
 خون مشربی گزینیم شمس سوداگر زنی تنها نشینی بچودی پزیران کوئی بی اختیاری خلق
 دیوانگی بیگانه آوارگی بیچارگی گشتگی سرسبکی حیرانی پریشانگی بیگانه ای بیگانه
 علی بن القیاس مناسبات فقر صبر توکل بهمت تحمل مراقبه مشاهده مجاهده مشاطه
 محاسبه محامد عبادت ارادت قناعت ریاضت خاکساری پرهیزکاری پندار کوی
 شریعت طریقت حقیقت عزت خلوت معرفت تجرید تقوی صوم صلوات حاج زکوة دم
 قدم فکر ذکر تقوی طهارت محنت مشقت حق پرستی خدا شناسی عفت عصمت راستی مقام
 رضامقام تسلیم دیگر مقامات منازل منزل علم الیقین عین الیقین حق الیقین حق الحق
 مناسبات غنا جاه و جلال دولت و اقبال شمت کمند سخاوت
 عدالت شجاعت عنایت مرحمت شفقت عزم جزم شان شوکت قدر منزلت عیون
 گرم گتری قسح نصرت ایثار مکرمت کامرانی فیضانی کشور کشانی لشکر آرائی ملک
 بردباری شکوه تحمل کوس نواری علم افزایی استعاره استعاره و کلام است که
 کامل مشبه بر او کند و مشبه را اصلا نیارد و معنی مشبه گیر و چنانکه در نعت کریم را تشبیه
 بدینا و ابریت و تشبیه رخ ماه و تشبیه زلف بسینل و در شعر دریا و بار و ماه و تشبیه آبر
 و معنی آن دست کریم و رخ و زلف و آرد بدر چای و دیوان قصه اند خود و او این معنی و او
 بلکه شعرا شعر کوئی خود ساخته چنانچه درین بیت شعر
 زینکار افتاد فلک را کانه های نقره در دریای قار افتاد سقف مینازک استعداده
 فلک هست و طشت زینکار استعاره آفتاب است و کانه های نقره استعاره کواکب و دریا
 قار یعنی سیاه استعاره شب معنی شعر ظاهر است شاعری گوید شعر قشای زینچه مرجان زابرد و آید

قمر چیب شب مشکبار پیدا شد پنجه مرجان استعاره و سنت انانی معشوق است
 و ابر استعاره موی سر و درواید استعاره قطرات آب و قمر استعاره رومی محبوب و شب مشکبار
 استعاره موی این شعر در غزل پیوسته است چون بعد غسل از پنجه جنانی موی سر را افشرد و از قطرات
 آب چکید و بعد افشردن موی سر از پیش رو بالایی سر انداخت چهره چون قمر و از شب
 مشکبار یعنی بهمان موی پیدا کردید شاعری گوید شعر بلال یک شب را چون قرین بدر گشتی بنام شاعر
 پروین ز آفتاب چکید بلال یک شب استعاره انگشت جنانی حمیده محبوب است و در استعاره
~~پیشانی~~ پروین استعاره قطرات عرق و آفتاب استعاره پنجه دست یا همان بد
 پیشانی را در مصرعه ثانی آفتاب گفته باعتبار آنکه در زیر هم روشنی آفتاب است شاعری گوید
 مشکبار زاله از زکس فرو بارید و غل را آب داد و زنگ که بر ج پرورش غناب است
 استعاره چشم است و کل استعاره رخ و زاله استعاره اشک و زنگ که بر ج پرورش غناب است
 غناب و غناب استعاره لب لعل معنی آنکه محبوب در حالت غم است غمگین و مخزون بود
 و در آن حالت از دندان لب میگذرد و اکثر اوقات در حالت ندامت این چنین صورت سرد
 میدید شاعر گوید شعر روزیکه در پیشان رخ بر چنار بندد پالوده و مشتقی غلخال مارگرود
 دستور است که رخ بر درخت چنار علی بندد هر چند که شدت برودت سرا باشد پیشان
 استعاره جسم معشوق است و رخ استعاره جنا که سرد است و چنار استعاره پنجه دست که
 بر گش آن مشکبار است دارد و قالوده و مشتقی که بسیار لطیف بود استعاره لب
 محبوب است و مار استعاره زلف یعنی چون معشوق بر دست خود که تشبیه بر بر گش
 دارد و جنا که مثال تشبیه دست بندد و در آن حالت بلب و همان زلف را بگیرد و گویا قالوده
 و مشتقی غلخال مارگرود و در شرایط است که وقت خوابتن محبوبان زلف را بلب و دندان میگیرند
 و در عوام الناس مشهور است که چون وقت خوابتن محبوبان زلف را بلب و دندان
 میگیرند چنانکه خوب میدید و بعضی چنین معنی میگویند که در هنگام برفت باری و افراط سرا
 بخدیکه در بدخشان رخ بر چنار بندد و در آنوقت قالوده و مشتقی یعنی آتش غلخال مارگرود عبارت
 از انگشت نیم سوخته آتشگر و در میان لغات سبانه درین سخن بر سه قسم است تبلیغ افراق

علو تبلیغ سیالغه بود که قریب القیاس من ممکن الوقوع بود نظامی گوید شعر بسیار بی بجز وار
 غلی بلند هر اسبان از و دیده نخلبند می تواند شد که آن یکی مثل درخت خربا چنان بلند
 نامت بود و شکلی مهیب داشت که دین نخلبند از دیدن او بر اسبان می شد شعر
 دارد آنقدر جای که حرف عذر بنویسند مرادش مندی از نامشاعالی می آید یعنی نامه اعمال
 این نوشتن جرائم و معاصی چنان سیاه کرده که جای نوشتن حرف عذر مانده امیر خسرو
 بلوسی در تعریف عمق حوض گوید نظم بکه زمین رفت بهر ایش کاه زمین شد خورش
 مایش تیم فلک هست بریز زمین چون بتیش نیست ~~تین شیب~~ ~~سایه~~ ~~سایه~~
 مناره منبج نظم سقف سماگر کینی شد کون در تر آن داشته سنگین سون آنکه زهر
 پیش افتر شده سنگ ز نرو کی خورد شده اعراق مبالغه بود که قریب القیاس من ممکن
یظلم الوقوع باشد عرفی گوید قطعه غنچه از نسبت سبحان بسجده عار کند گرچه هم تر زمین
 با و صدبار اقلیم در پر پیروز هم صورت دیوار حیات مایه فطرت از و داعم کند هم
 شاعری گوید شعر که هر دو در چین چون تو بنور غسل چه عجب کز کن شمع بگیرد کلاب می گوید
 اگر بنور غسل در چین حسن تو چیده شان غسل درست نماید می که از ان شان غسل بر آید و از و
 شمع ساخته روشن کنند بر گاه گل بند در از ان کل اگر کلاب بگیرد عجب نیست علو مبالغه بود
 که خلافت قیاس غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید شعر حسن بستن اوسایه در و شست
 چو زاع آشیان کم کرده سیکشت یعنی آن سپ چنان جلد و تیز بود که وقت بستن در بستن او
 سایه از و جدا کرده مثل زاع آشیان کم کرده سراسیمه سیکشت و او را نمی یافست جدا کردین
 و باز پس ماندن سایه از سپ خلافت قیاس غیر ممکن الوقوع است شعر کبیر ~~سپ~~ ~~سپ~~ ~~سپ~~
 من از خلکت اوج کشتی درست کرد ز طوبی ملک باوج یعنی گزینم از ملک یک نیره بالارفت
 و چنان طغیانی آب شد که ملک از چوب طیب کشتی درست کرد تا غرق نشود علو درین شعر ظاهر است
 که رعایات رعایت کلام بر و دهم است یکی لفظی دوم معنوی رعایت لفظی است
 برای رعایت مقام آزد چنانکه امیر خسرو گوید شعر باز طلب کرد بفرمای خون خردس از ربط
 سرخاب زامی در تمام شعر رعایت لفظی نگار داشته دیگر لطیفه آنست که اگر پای سرخاب را

برای مخرج خوانند و سرخا و برآید شو و زهی فکر و خیال نظامی گوید شاعر در چمن باغ کی گل شکفت
 بسیل با بازو آید گفت گل شکفتن درین شعر محض رعایت باغ و چمن و بلبل است بمعنی تعجب و تعجب
 درین مقام ظاهر است که بسیل با بازو بکلام کردید امیر خسرو در مقام معراج که آنحضرت علیه السلام
 بقوسین رسیدند یفرمایند مظم راست بقوسین را آمد چو تیر چشم ز نارغ نشد گوشه گیر آن گمان
 بس که بیک کشید بانگ ه از چرخ گوشش سید درین هر دو شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده
 خصوصاً لفظ تراغ برای کمان هر چند که نارغ البصر آید که میست لیکن نارغ پاریسی از لفظ عربی نارغ
 بر آورده رعایت لفظی گذاشته و دیگر رعایات از کمان و تیر و قوسین و گوشه و بی وزه و چرخ و
 گوشه و کمان و تیر و قوسین و گوشه و بی وزه و چرخ و
 کجی مایروی درین شعر لفظ نیک براسی رعایت بهت و الا در اینجا معنی بسیار است
 حسرت نیز همین معنی می آید شعر نیک هم نیک نشیج بد از من بد ساز نیک خود همراه گوید
 در لغت شعر کون و مکان در خط امکان او کائن و من کان که کان او درین شعر رعایت
 لفظی ظاهر است احتیاج شرح ندارد هم او گوید مظم نور جدا از جهت او یافته فرجه از فرجه خود
 یافته هر سه جایش کعبه ارکان جود کرد و دو عالم است درین را سجود رعایت معنوی
 است که ظاهر بود چنانکه درین دو بیت نظامی مظم سزای از تو گردد بلندی گرای بافکندن کس
 نیفتد ز پای کسی را که قبر تو از سر فکند خیا مردمی کس به گردد بلند درین هر دو بیت عجیب
 رعایت معنوی داشته از شعر اول مراد آدم علیه السلام است و از شعر ثانی شیطان
 علیه اللغه یعنی چون آدم از تو بلندی گرای شد از افکندن کس فکند نمی شود و چون بر
 قبر تو از سر فکند باید داد اعانت کسی سرفراخته نمی شود شاعری گوید شعر دست خواهم زد با
 سکنند ز پیشتر ترا که بسیلی زاده ام را زنگ مجنون کرده است یعنی بسیلی زاده من که مراد مجنون
 است آینه را دیده فرغی حسن خود کردید چنانکه مرتبه مجنون پیدا کرد پس بر وز قیامت و آینه
 سکنند خواهم شد که آینه سخته دوست نه او آینه میبایست و نه او در آینه خود را دیده مجنون
 می باشد دیگری گوید شعر حاصل کرد شیرین دست خود در گردن خسرو مگر بسیل خا بنده می باشد
 گویند وارد چون خون کو بکن برگردن خسرو بر زنت بعلت آنکه بیگناه دارد از بفریب شاعر

اندوی اختلاط ظاهر است بگذاختن خرد و حائل کرده شاید سی از خون گویند ارد سعد گوید
 شعر ندیدم چنین کنج و ملک میر که وقت است بر طفل و بز او پیر یعنی کنج و وقت است
 پرورن طفلان ای بیم و بکس ملک وقت است بر جوان تیغ زن که بزور شمشیر فتح نماید و تحت
 است برید بر پیران دانشمند که رای و تدبیر ایشان بسبب تجربه کاری مستحکم است شوکت گوید
 شعر آما ده فنا کند زندگی قبول دست راست ر عتق پیری حیات را درین شعر مایه

باب ششم در صنایع و بدایع کلام فارسی

بقدر ضرورت تجنیسات در کلام چند نوع است تجنیس تام تجنیس زائد تجنیس ناقص
 تجنیس مرکب تجنیس زوج تجنیس مطرف تجنیس معین تجنیس معطوف ~~تجنیس معطوف~~
 گویند تجنیس تام دو کلمه استجانس الحروف و الاعراب مختلف المعنی را گویند چنانکه
 فریاد شعر آمده تیرش خطا چذره لیک نرفته بخلا بچگه خطا در مصرع اول یعنی
 و در مصرع ثانی صد صواب استا و قدیم گوید شعر ای اغزال سرانی غزل سرای بدیع
 بگیر چنگ بچنگ اندون غزل برای درین چنگ معنی ساز و در بگر چنگ معنی دست و برای
 امر سر آمدن و سرای دوم بمعنی خانه استا و گوید شعر بر همین تو ملک داد بسیار بسیار
 تو عدل خورد و همین مین در مصرع اول بمعنی دست راست است و بسیار بمعنی دولت و در
 مصرع ثانی بسیار بمعنی دست چپ بمعنی قسم است و کوی این تجنیس لفظا معکوس هم می آید
 و بسیار مستحسن بنمایند چنانکه خاقانی گوید شعر مغز خاقانی است مدح تو آ و در جهان صبح بزم
 آب ماه میوه پزده ماه آب تجنیس است آن است که از دو کلمه استجانس الحروف در یکی حرفی
 زیاد و بود چون شور و شر درین بیت حافظ شعر این چه شویست که در دو ورق قمری بنیم
 همه آفاق بر از فتنه و شرمی بنیم استا و گوید شعر در حسرت رخسار تو ای زینب از کجاست
 نال کشته و از موی جو موی نال و ناله و موی و موی تجنیس زائد است بلوری گوید شعر غزلها بخت
 و سیر خام غزالان رم کرده ناکرده رام مستغالی و غزل و رام و رم تجنیس زائد است
 خاقانی گوید شعر بشتی ده که در برم گرو یاوشانی که در برش گیرم و شوق یعنی پرستیدن
 و دشتاق غلام حسین و امرده تجنیس ناقص است که دو حرفش تجنیس باشد و در بحر کات

مختلف سعدی گوید شعر کردی را خدا بتر سیدی همچنان که ملک ملک بودی ملک ملک
 و ملک لفظ لام تجنیس ناقص است نظامی گوید شعر نذیرة التحیل تا در واد کس از گرد بر گرد او
 گرد و گرد یکان فارسی کس و مفتوح تجنیس ناقص است تجنیس مرکب آنست که از بعضی حرف
 کلمه اصلی کلمه دیگر معنی دیگر بر آرد چنانکه شاعری گوید شعر رخ آفت آب آفتاب کسوف نفا
 از نقابت از آفتاب لفظ آفت و از نقابت که معنی شرافت است نقابت تجنیس مرکب است
 شعر نشیند چو برق اشکین بیدرنک بلز و پاندیش او بیدرنک هر دو بیدرنک اول
 معنی بی تاخیر و دوم معنی مثل بیدنیس مرکب است تجنیس مزوج آنست که از لفظ لفظ
 دو کلمه معنی یکدیگر بکنم در آرد چون از مکار کار و از کلنا نار چنانکه درین بیت شعر
 افتاد مرا اول مکار نو کار اندر ولم افکنده و کلنا تو نار شعر از غمزه خونخوار تو خوارم جانان این
 تیغ ستمکار قارم جانان ستمکار و نکار تجنیس مزوج تجنیس مرطوف آنست که بعضی حرف
 کلمه تجانس باشد شعر رسید فصل بهار و نوای نای طیور نمود باغ و چین ایام برای سرو
 شعر که چنین چنین بچین خواهد کشید بهر قتل من چرا شمشیر کین خواهد کشید تجنیس
 مقلوب بعضی آنست که از دو کلمه تجانس در یکی حرف پیش و پیش باشد چنانکه امیر
 خسرو گوید شعر چون بسیر بر عرب آن جم نشست رعب عرب در همه عالم نشست تجنیس
 مع الترصیع صنعتی بود که تجنیس و ترصیع هر دو یافته شود چون درین بیت شعر
 چون شدی از وی دو عالم از تو شد چون شدی از وی دو عالم از تو شد دیگری
 گوید شعر من نیازم از تو ناز آری من نیازم از تو ناز آری صنعت دیگر از قبیل و
 که الفاظ متقارب در ترکیب استعمال کنند چنانکه استاد قدیم گوید نظم نوای تو ای خوب روی
 ز آئین سر آورد و صبر من بنیوائی زو صفت سید است شاعر شعری زینتت گرفت است
 از وی روانی ترصیع در زینت جوهر نشانیدن باشد و گمین بگمین دان و در اصطلاح اهل صنایع
 صنعتی بود که کلمات و الفاظ هر دو معنی شعر متساوی الوزن و متساوی الحروف باشد شعر
 دولت اند یافته مرثبت امتیاز حشمت از یافته مرثبت به مقصود هم او گوید شعر خلق
 تو وجود تو این چنین آن سحاب دست تو فیض تو این صد کن و آن بجز درین صنعت

اگر حروف متفق نباشند معاً زنه گویند **سلاطین** الاعداد صنعتی بود که عایت اعداد
نکاد دارند و آن بر دو قسم است یکی آنکه از تنزل بر تنه اعلی رسند و دیگر آنکه از اعلی بر تنه تنزل فرود آیند
نظم زین کوشش ویت شکفت در دوران یکی بنفشه دوم از جوان سوم ریحان بهار
حسن که ترا جمله والد و مجنون یکی ملائک دوم پری سوم انسان مثال از اعلی با دنی فرود
آمدن نظم نه فلک و بهشت باغ هفت زمین شش جهات پنج حسن چار طبع هر سه روان و سراسر
کرته بدی مطلب از اینهمه یک فطرت کس ننهادی برون از عدم آبا و پاپا الترام صنعتی بود
که شاعر یک اسم با دو اسم آوردن در تمام غزل و یا قصیده لازم و اند چنانکه قصیده خاقانی در
الترام عید و صبح و قصیده کاتبی در الترام شتر و حجه مطلق **قصیده کاتبی** شعر مرعی است
بار با بجزه تن شتر ولی نگویم کجا و حجه من ابواسحاق اطعمه تمام دیوان در صنعت الترام گفته و
سوامی انواع طعام دیگر ذکر کرده این دو بیت از دست نظم بدوران جهان دور می بگذرد
خوان نمی ماند بچشم تشنگان چیزی بدوران نمی ماند نه چشم کله چیر است چندان در حال آن
که این دیده کاندرو روی نان چیران نمی ماند **توشیح** حامل انداختن است و در اصطلاح
نام صنعتی است که شاعر حروف تمام مدوح را فرود فرود در هر مصرعه در آرد و از آن نام مدوح بر آرد
چنانکه نام مهد علیجان درین ابیات **نظم** مراد خاطر ارباب دوران بدایت بخشش این بی بی خا
دبیسد دفتر و الشرح دولت بد بخشش بزرگ ابر رحمت عایت از وجودش و بلاطم
لباس مردمی در بر جو مردم بی پهلوشکاف و شمن دین خدیو دهر با جده عزو تکمین امیر روزگار
خویش یعنی سفیر دین حق خورشید معنی اگر سر حرف بر مصرعه این ابیات را علی الترتیب
دهند مهد علیجان بر آید **تلمیح** معنی چشم زدن است و در اصطلاح نام صنعتی است که معنی عبار
کلام خواه نظم باشد خواه نثر تعلق بقصده یا به آیه کریمه یا بحديث شریف داشته باشد چنانکه درین
حافظ شکر شاه ترکان نه پسندید و بچاهم انداخت دستگیر ارشد و لطف بختن چه کنم دین
شعر تلمیح بقصه بیزن میزه دختر افراسیاب است که بریزن عاشق شده بود شاه ترکان معنی
افراسیاب باین علت او را چاه قید کرده بود بختن یعنی رستم آمده او را یعنی بیزن را از چاه بر
و ملک و اسباب را تنها کرد و خاقانی گوید **شعر** چون زال بسته قصه نو حوزان کنم تا رحمتی بخاطر

بهمن را درم زال نام پدر استم است که همین مهر اسفندیار او را گرفتار ساخته در قلعه هفت خوان
 در قفس آهنین قید کرده بود استا و گوید شعر آنچه برین میروید اگر بیشتر رفتی ز غم غیر ندی کاوان
 در جنت الماوی قدم درین شعر تلخ بایه کریمه است و آن آیه این است *حسبی علی بن ابی طالب*
 شعر جهان و هر چه در او هست جلا بگوشت اگر تو لب کشتای بذر کرمی بکشا درین شعر تلخ بجز
 شریف است *الذین آمنوا و ما یهاکمون الا ذکرتهم تعالی متصفا* و که عرب این را مطابقت
 گویند و تقابل معین خوانند نظیری قدیم گوید شعر بزم ورزش در دو خار و عقود خشمش فرومار
 امر و همش تحت و دار و مهر و کنشش فخر و عمار رشید گوید شعر از آید از خنجر آتش نهیب تو چون
 با و گشت دشمن ملک تو خاکسار شعر تا مخالف شد او موافق نیست آتش و آب و خاک و باد و
 نصیحت صنعتی بود که به تبدیل نقاط لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید شعر مراد به کتاب
 که در ویش اتوشه از بوسه به شاعری گوید شعر همان بهتر که پوشی اندرین دست می صاف
 همان بهتر که پوشی اندرین سوهم خردا کن شعر تا مرا چشم قفا دست بران شکنج خال در جهان
 نیست چون هیچ کسی سگین جان شلمین آنست که شاعر صفت چند در مصرعه یا در شعر گوید و در
 مصرعه دیگر یا شعر دیگر از امین روشن گردانده مصری گوید *پاشی پای بند و باکتاید است*
 یادید تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار آنچه بستاند ولایت آنچه بدو خواسته آنچه
 بند و پای دشمن آنچه بکشاید حصار اگر علی الترتیب می گفت بسیار سخن میبود چنانکه میر میفری
 گفته شعر در مصره که بستاند و در بزم بختند ملک سبوازی و جهانی بگدائی ایها هم صنعتی است
 که در وی عایت پوشید و بود و معنی شعر احتمال بدو طرف دارد *صفتی زیاست شعر بخت*
 در وی و محتب زویر گذشت رسید و بود بلای دلی بخیر گذشت همه گوید شعر بسوی تیغ بر
 دست و من هلاک شوم ز بیم آنکه بگیرد دست یار مرا در شعراول بخیر گذشت ایها هم است
 و در شعرا ثانی مصرعه ثانی ایها هم است امیر خسرو است شعر تاج زمین سطلبی چرخ سامی بر
 تترجم تا کشیدت زیر پای در مصرعه ثانی ایها هم است دیگر صنعتی است قریب همین صنعت که بود
 آن امیر خسرو و بلوی است رباعی داریم آرزو که حکایت کنیم با ت لاله علامه و میر صاحب
 زیر پات هر بر همین که دید رخ خویش امی چشم ز نار آید و لگد ز دبر می لاریت این تمیز

در همین صنعت از صفت زیاد گفته و **والبحرین** صنعتی است که در دو بحر خوانده شود و
 در فغانترین شعری بود که در دو قافیه یافته شود اولی شیرازی را درین هر دو صنعت مشونست که آغازش
 این است **مسطح** ای همه عالم بر توبی شکوه رحمت خاک در تو بیش کوه نام تو زان بر
 سر دیوان بود کاتش این پر دیوان بود شد تو سر دفتر جان نام زد نام تو خود سکه
 بر آن نام زد یکی بحر بل مسند تصور است و دیگری بحر سنج مسکس مقصور المحذوف بعضی اشعار
 این بحر و در صنعت اوشت وزن خوانده میشود و این نیز زیاد ندیده شد و این را رقم الاوراق
 گفته که در بست و پنج وزن درست خوانده شود شعر مذکور این است **شعر خط کف تویم بر کفم**
 تو نفس او زر که در فخر تو طلی حق حق طلی تو که در **مقلوب مستوی** آنست که شاعر
 شعری گوید که اگر بر عکس خوانده همون شعر یا مصرعه جلوه ظهور گیرد شاعری گوید شعر شکره بر آرد
 زیارت برکش شو بهره بیل بلب بر پیش از مولوی عبد الباسط **شعر آرای** در هم
 زهیر یا آرام تر موت و ز ما را بعض جا لفظ مقلوب می آید آنرا مقلوب خوانند و معنی
 لفظ مقلوب مراد باشت نظامی گوید **شعر قلب فرس** کشته سند آرای بقلب عرش
 راست کرد بر پای قلب فرس شرف باشت و قلب عرش شرع درین شعر معنی شرف
 و شرع داشته نه فرس و عرش این صنعت از جمیع صنایع مشکل تر است لهذا برای بقدی
 چند کلمات که اگر آنها را مقلوب خوانند همان کلمات بعینه جلوه گیرند نوشته می آید تا طالب
 این فن را آسان شود **پنده الکلمات** کبک دبو آرباب لعل لال کنک کنک لب
 بی ییب بی عیب بی غیب بی ییب سگ بس کاواک شایب شش کاک قاق پس آوی وارم
 بر آید یارب خلج چاخ ما دام خون خان قلق درد و درم مرم کاک قشق دود و دود و دود
 کلک تقنت دیدگرگ کزک کجک کیک لیل برب کفک کشک کک تبت متم نت ترازم هم تبت
 یاسی سوس پایب با تاب با و آب با و آب با و آب اما اما اما اق همه من تالان نازان
 ما دان و آرا و اما و اما و عرش شرح کاخ همه خاک و خاک همه کاخ اقبال همه لایقا و لایقا
 همه اقبال و شش شرف مالک کلام تو هم منقو ط آنرا گویند که جمیع حروف کلمات منقو
 باشند و این صنعت نیز شکر است چنانکه درین بیت **شعر بریش** شفت زنجیب جنت

بیظن متیقن ایب زینت شعر شب خیز شمشیر شمس فی بخت نجی لطیف بری مولی عبد الباق
 میفرماید شعر زیب نقش نشتت یقین عین فی عیش جنت ترین غیر منقوط که آنرا
 صنعت عاقله نیز گویند جمع نمودن کلمات عربی غیر منقوط است آیات لا و او دارد
 دلم و زود الخ کردم سور و سر در آرام هم در عدم کرد و سر سر زرد با حاصل ار گرد و وصل
 او مرار قعر غیر منقوط که این جامع الادواق یکی از کلامه نوشته این است ^{باران ۱۲} **قعر**
 محدود و واد هر قید صواب است او مورد مراحم مصدر بکار هم سلبه الله میر اسم اعظام
 سلام بر عسم الاسلام ادا کرده محرک سلسله یغنا و محرز یومار مرامم گرد و رساله مرسوله معلو امان
 مسوده محرره عاظمه در راه محرم الحرام ورود مسعود و حلول محمود آورد و مطالعة او دل گذر بلا
 و کلال آمده را مال مال سور و سرور کرد و شعر لوحه کامل مرا آمد روح راجد عا آمد
 احمد بعد که احوال بهره کس اصلاح کار کل آماده صلاح دار و مسوده و سور و ده کلک اصلاح
 آورده سالک سالک را و او مامل که در عرصه کم مطالعة او رود و او را در مامل صاعده
 مرامم دارد و مالک الملک حال و حال همواره مراد حال و مال **شعر** کرد و در دل مرد و حصر کلام
 مکرما السلام و الا کرام تکرار الفاظ نیز داخل صنایع شاعریت بشرط که از مقام فصاحت
 خارج نباشد چنانکه درین بیت شعر سرودوران بسرداری ازان دوران بسرداری
 دوران برون کن تا برون بینی ز دورانش **غزل** ز زلفن پیچ در پیچی که بر سونی کمرچی بخار
 پیچ در پیچم چرایچ در گریچی نه پیچ سپین چان باین سجدگی بر کل که مشکین طره را بر چپهای چیرچی
 پیچ و تاب غیرت هاله بر بکشتی دارد جو سیرچ مرصع بر سر دستار سیرچی ز چپایچ زور ناوانی
 پیچ در پیچم چرا باد او پیچ ناز با من پیچ در پیچی که امین عاشق از حکم تو سر سجد میرامم که با صندج
 غصه برومی این کز پیچی عنان پیچ تومی سجد عنان شهبوار از نا ظفر پیچی که می پیچی در پیچ
 و ظفر پیچی چون شکر حلاوت سجد از پیچ و خم دادن فی پیچ قلبیان را که از لب در شکر پیچی
 و لا بگذر آه سخت دل سچان شب آخرت بدو و شعله سجد و ناک این شریچی جواب
 منظم فائق کفتن ای بدم بود شکل به پیچ فکر چایچ گشام و سچ پیچی **منفصل الحروف**
 صنعتی است که در کتابت عربی با هم نمیونند و چنانکه درین بیت نظم دلغ در در و او

و این تمام رزم زول دروا از ازل دلخ زرد و دارم زبان در آزارندول زارم تا
متصل الحروف صنعتی است که جمیع حروف مصرعه یا شعر اگر خواهند متصل نویسند
 یکی متصل نشود شعریت بی مثل شکل نقش چینی سهیل حسن شمع نه جیبینی
 بیشتر است گفتنی **دولسانین** که آرا و لغتین هم گویند صنعتی
 است که یک مصرعه یا یک شعر در فارسی بود و دیگر مصرعه یا شعر در عربی یا هندی حافظ گوید
شعر از خون دل نوشتن نزدیک دوست نامه انی رایت و بهرانی بهرک القاب
 مولوی جامی راست **شعر صبا بکشن** احباب گر همیگز می آوا **القیات** **حسینی** فصل **شعر**
 امیر خسرو گوید **شعر ز حال** مسکین مکن **تغافل** و رای بنیان بنای بتیان چو تاب بهران
 زارم ایجان نه لیو کاهی کاهی چیتیان از امیر نذ که شعریت در زبان فارسی و معنی آن زبان
 هندی داشته و آن این است **شهر ماه** در قریه نماند است ز بهر تو مرا دم به یکوی خدارا
 که چه حال است ترا ماه در فارسی شهر را گویند و در هندی ماه زامانس خوانند و مانس زبان
 هندی گوشت بود و همچنین قریه در عربی دیده را گویند دیده در هندی جسم باشد معنی آنکه
 در جدائی توان قدر را غر شده ام که گوشت در جسم من نمانده و دم فارسی است هندی این
 و پونجه در هندی امر رسیدن است و یکوی فارسی است هندی آن یکبار و بار در هندی
 سوی را گویند معنی آنکه یکبار پرس که چه حال است **ترار قطا** در لغت گویند ابلق باشد
 و نام صنعتی که یک حرف منقوط و دیگر غیر منقوط بود و یا دو حرف سه حرف منقوط همین قدر غیر منقوط
 لازم دارد یا لغظی منقوط و دیگر غیر منقوط **شعر زهی** رخ کرده است چمن آبگیر زهی لب کز و شد
 بین آن **شعر بخشش** در فیض هم ز نیت صدور عین عطا و غیث کرم جنت سرور و لوح
الشفقتین صنعتی است که در خواندن آن لب بلب زید **شعر** در زهی گرترا گذار شده
 سر راه تو ز شارسه شده دیگر صنعت **اصل الشفتین** است که بخواندش لب بلب **حسینی**
شعریت من دم بدم **زید** باده لب من لب پیاله **زید** هر لوح صنعتی است که

از هر چهار طرف خوانده شود

صنعت فوق النقاط

نقاط حروف جزبای ای حروف نباشند
 تا داشته نغمه رانند در دل زخمش در خون نشاند
 هر دل بچین بر عکس این صنعت تحت
 النقاط است ای جمیع نقاط حروف با این

ای رویه	شع	شعل	طور
شع	توزغ	چشم	پرنور
شعل	چشم	از چشم دور	دور
طور	پرنور	دور	از زور

حروف باشند ششم بر دو کسبه سیم بود بسیار پر پرونی بود کم بود بسیار اظها
 المصنوع صنعتی است دشوار تر از صنعت منقوط و منقلب استوی و آنچه ان باشد که شاعر
 یک مصرعه پانزده حرفی بگردد و چهار مصرعه دیگر گوید خواه بطریق رباعی خواه بدو
 هر وزن که اختیار نماید و اگر کسی گوید که یک حرف از این حروف مصرعه در خاطر خود بگیرد و خود از
 رباعی دریافته باشد که کدام حرف گرفته است چنانکه امیر خسرو و بلخی گوید مصرعه سخن
 عشق جزبایر گوید رباعی آن شاه بتان نمود با حسین جمال چو کان خطا گوید که آن
 نقطه حال شد بوش و لم چو جلوه گشت معشوق گفتم که سباد هرگزت بیم زوال
 عبد الاحد حسب الامر این خاکسار نیز درین صنعت فکر کرده بود چنانچه این مصرعه در رباعی از
 فکر بند و طبع رسامی آن سعید ازلی است مصرعه آه دل من ز چرخ بگذشت رباعی
 بر ترز حواس و فکر مردم و انت بنشسته ز شوق خوش بکنج وحدت ذمی نیتی و نغم
 منت کشت ذمی روح و شعور و چرخ و کتی بصفت **قواعد** طریق در یافتن حرف
 جامع این است که مطابق هر حرف مصرعه جامع پانزده عدد بتفاریق نویسد یعنی یک
 مصرعه اول دو در مصرعه ثانی و چهار بر مصرعه سوم و هشت بر مصرعه چهارم و کسی گوید که
 حرفی از این مصرعه جامع در خاطر بگیرد و خود بر چهار مصرعه رباعی بخواند و از او پرسد که حرف
 ششم شمار درین مصارع هست اگر او گوید در مصرعه اول هست در آن مصرعه نیست حرف اول
 خواهد بود و اگر گوید در دوم مصرعه هست و در دیگر نیست حرف دوم خواهد بود و اگر گوید در سوم
 مصرعه هست و در دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید در چهارم مصرعه است حرف پنجم خواهد بود
 و اگر در اول دوم مصرعه بود چهارم مصرعه نباشد حرف سوم بود و اگر در اول سوم مصرعه باشد حرف پنجم

بود و اگر در مصرعه باشد و در چهارمین مصرعه نباشد حرف بیستم است و اگر در هر چهار مصرعه
 باشد حرف پانزدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است و اگر در دوم و چهارم بود
 حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف دوازدهم است و اگر در اول مصرعه و آخر
 مصرعه است حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است حرف سیزدهم است و اگر در
 دوم و سوم و چهارم مصرعه است حرف چهاردهم بود و اگر در اول و دوم و چهارم است حرف
 یازدهم است همچنین اعداد حساب نموده دریافت نماید **قاعده** طریق گفتن این صفت حرف
 اول مصرعه جامع مخصوص مصرع اول رباعی و حرف دوم مخصوص مصرعه دوم رباعی و حرف
 سوم مخصوص مصرع اول و دوم رباعی و حرف چهارم مخصوص مصرع سوم و حرف پنجم
 مخصوص مصرعه اول و حرف ششم مخصوص مصرع سوم و مصرعه ثانی و حرف بیستم مخصوص
 مصرعه سوم و ثانی و اول و حرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی و حرف نهم مخصوص
 مصرعه چهارم و مصرعه اول و حرف دهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه دوم و حرف یازدهم
 مخصوص مصرعه چهارم و دوم و اول و حرف دوازدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و
 حرف سیزدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و اول و حرف چهاردهم مخصوص مصرعه چهارم
 و سوم و دوم و حرف پانزدهم مخصوص هر چهار مصرعه رباعی بود **بینه** صنعتی بود که از حروف
 مفردة ملفوظی که نام لفظی یا اسم هر حرف دور کشتن باقی حروف را عدد بر آورده همه در نام موج
 نمایند چنانکه درین قطعه **قطعه** از دویم محمد عربی و زده حرف علی عالیجاه صنعت **بینه**
 اگر دانی نام قاسم بر آرزویش ناگاه از ده حرف **بیم** ملفوظی محمد و عین لام ملفوظی علی
 شرف دور نموده عدد نام قاسم بر آید **بیم** صنعتی است که عدد لفظی یا اسمی همه در نام کسی
 نمایند مثل عدد عدیل عدم عدد سنی و حب علی **شعر** هیچ سنی نیست بی حب علی سنی
 حب علی شده همه **تجاریل** در شعر آنست که قائل سخن گوید که **بینه** نشانی واقفیت ثبوت
 رسد مجازاً تحمل مسبو باشد **حقیقه** چنانکه نظامی گوید **شعر** چه میگفتم و در چه پروا ختم کجا بود
 اشهب کجا ختم کاف که امید نیز فائن معنی تجاریل و **بینه** نشانی **شعر** سوخته شمع لفظی
 که بیاد آمد خون شده رنگ خنایی که بیاد آمد **سقفها** هم بر دو قسم است **انگاری**

و اواری انکاری آنکه از انکار او ثابت شود و اواری آنکه از انکار او ثابت شود و اواری آنکه از انکار او ثابت شود
 رحمت للعالمین ز محرومان چراغ نشینی آصفی گوید **شعر** محتسب همیار و دار و چشم مستی
 شتی آن چشم راستور داری میشود **سوال جواب** و شعر آن باشد که شاعر خود سوال
 کند و خود جواب دهد جامی گوید **شعر** جو نام این است نام آور چه باشد مکرم تر بود از هر صاحب
 مرزا جلال اسیر گوید **شعر** تا چند خبری از بی سرو سامانها دیوانه کجا باشد در کوه بیابانها و
 آنرا گویند که شاعر سخن غیر حکم و خلاف قیاس را بگوید و مانع گمان برد که شاعر این چنین
 بوقوع آمده باشد سعدی گوید **شعر** شبی یاد دارم که چشم نخت بشنیدم که پروانه باشم گفت **تک**
راست **نظم** شبی نعل بندی و پالان گری حق خویش میخواستند از غری خراز
 پای رنجیده از پشت ریش بیگندشان نعل پالان پیش **مناظره** نیز از اقسام دعا
 شاعریت خواه در شر باشد خواه در نظم چنانکه **مناظره** شب و روز ملائیر و **مناظره** رایت و **نظم**
 شیخ سعدی **نظم** این حکایت شنو که در بغداد رایت و پرده را خلاف افتاد **نظم**
 از کرد راه و رخ رکاب گفت پرده از طریق عتاب من تو برد و خواجه تا شایم بنده
 یار کا و سلطانیم من خدمت می نیاسودم گاه بیکاه در سفر بودم تونه ریخ از بود و **نظم**
 نه بیابان و گره و باد و غبار قدم من سعی بیشتر است پس چرا است تو بیشتر است
 تو که با بندگان مدهوشی با غلامان یا من بوی من قاده بدست شاکردان بسفر یابی
 و سرکردان گفت من هر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم هر که بخواهد
 گردن افرازو خوشترین را بگردن اندازد **نظم** و **نظم** آن بود که شاعر چند چیز را در شعر
 یا در مصرعه الفت و بد و در شعر ثانی یا مصرعه ثانی شرح کند اگر به ترتیب بیان گفت و **نظم** مرتب
 بود و اگر پس و پیش ذکر نماید **نظم** و **نظم** مرتب باشد چنانکه درین بیت **شعر** دل ازین
 دلخ ازین ناله ازین چشم زار ازین گل ازین لاله ازین سرد ازین جویبار ازین **نظم**
 گوید **شعر** بار و از عزت اصل که هر دولت شعر پای در تحت تری دست در آغوش **نظم**
اجمال و تفصیل در کلام است که اول در چند شعر احوال مرکوز خاطر محفل گوید بعد از آن
 شرح و بسط تمام تفصیل آن نماید و این در شیوات بیشتر بود و در غزل و قصیده در یک دو شعر چنان

خواجہ نظامی احوال سکندر جزو کل در آغاز کتاب در یک ورق آورده باز تمام کتاب تفصیل آن
چنانکه میگوید شعر همه کرده است شاه کیتی خرام هرین یک ورق کاغذ از م تمام تفصیل تمام
بر احوال نیز میشود باب **بستم و کیفیت و فضیلت شعر و شاعری و قسام**
شعر و عیوب و حسنات آن بعد از آنکه شعر را گفته معنی موسی سرست و در
اصل لغت معنی زیر کی و ولانی و دریا قن معنی طبع رسا و فکر صائب است و در اصطلاح سخن
موزون و مقفی متساوی الکلمات و متناسب الالفاظ بود که قائل بالقصد گوید و اگر بالقصد گوید
آن شعر است در مثل بعضی آیات کلام الله که موزون و مقفی واقع شده اند چون **لن نسا لکوا**
حقی **مقشور** **بروزن** **بجر** **مل** **سکس** **لا** **احوال** **ولا** **اقوة** **الا** **یا** **شیر** **بروزن** **ربا** **می** **لیکن** **ای** **طلاق** **شعر**
بر آن نیست زیرا که بالقصد نیست و شعر ربیست هم گویند و آن دو مصرعه با هم متساوی الوزن
و القوافی و باید که در لفظ و معنی چنان معنی بیت و مصرعه در باب عروض گفته خواهد شد و یک
مصرعه شعر و بیت نخواهند گفت اگر چه مصرعه از شعر و بیت است و **فضیلت شعر کلام**
بر فضیلت است بر کلام مقشور و الحق کلام مرطوب و موزون را بر کلام نامرطوب و ناموزون تفصیل
است و اگر نظر مائل ملاحظه کرده شود با هم فرق جمیع دریشانی است چرا که شعر و بیت را نظم
گویند معنی آراسته و جمع و عبارت را اثر خوانند معنی پرانگنده و پریشان نظامی گویند شعر چونکه
سخن سرسری است بر جو بر این جو سری نکته نگه دار زمین چون بود نکته سنجیده که موزون
بعضی جدا شعر را عنوب بفرکنند و آیه کریمه **الشعر انما یخبر بالعادة ان** دلیل می آید عاقل از
استشامی آیه کریمه که **آخرش الا لاهل من امنوا و عملوا الصالحات واقع است** اگر فی الحقیقت چنین
بودی جناب ولایت مآب مرتضی علیه السلام و جناب سیده النساء فاطمه الزهرا علیها الصلو
و دیگر ائمه اطهار علیهم التحیات و صحابه کرام علیهم الرضوان و مشایخ کبار است و علمای نامدار است
قدس الله سرهم شعر یعنی گفته بود در حق شاعران **الشعر انما یخبر بالعادة ان** و دیگر الشعراء انما الکلام
خود می و جناب سالت پناه علیه السلام بر اشعار قصیده بانست سعادت من تصنیف کعب بن بکر
مطالع نظر نمود و غیر قصاید حسان بن ثابت که شاعر غزوات و زمانه رسول مقبول علیه السلام بود
و بواجب جناب نبوت مآب سعادت ابدی می انداخت اکثر اوقات بجنوب تجلی ظهور انشا و سیکر

و صده تخمین غیره می یافت و میلی است قومی بفضیلت شعر و شاعری فریدالدین عطار گوید شعر
 شاعری جزو است از پیغمبری ما بلا نش کفر خوانند از جزئی و خواجیه نظامی که در مثنوی میلی همچون
 بر بسیل و عطا و ضایح این شعر گفته ^{شعر} در شعر بیخ و در فن او چون اکتب او است احسن او
 مراد آنست که چون در باب شعر گفته اند ^{۱۲۹} *الشعر أشقل العلوم یعنی شعر باین جمع علوم است ما دام*
 که بر جمع علوم قادر نشود شعر نگوید اگر کمال بر علم حاصل نکرده و دوسه مسائل هر علم که جامع توانم آن
 علم باشد ضبط نماید تا بروقت گفتن شعر مثل قصیده و مثنوی از اصطلاحات آن برای محاسبات
 و ریاضات شعر لفظاً و معنی که از حسنات شعر است عاجز نباشد خصوصاً صرف و نحو از جمله چیزها
 است پس شیخ نظامی بطریق پند میگوید تا مبتدی در ابتدای حال بسبب لذت و چاشنی از
 تحصیل علم ضروری محروم نماند و در اکتساب کمال سعی بوفوره واجب و لازم داند دیگر آنکه شعر
 کذاب و در شان آن شاعران است که در ایام جهالت در شعر و سخن تعریف لات و منات میکنند
 و بالو هیت قرار میدادند و ذکر انبیاء علیهم السلام با هانت و کها نبت و سحر منیر و نیکو گوید هر دو
 نیست و زحمی این شعر انازل شده بود و ستشامی آن آیت کریمه شعری است رسول مقبول
 علیه السلام هستند چنانکه منقولست که چون آنحضرت بمعراج رفت زیر عرش مکانی دیدم
 فرمود که یا احمی بر بسیل این چه مکانی است عرض کردم یا رسول الله این محزن معانی است و آنست
 شعری است تو مقامش فرمود چیزی ازین کنجدان بمن بدید کن جبرئیل علیه السلام و شعر
 آورده که ایند آنحضرت در خاطر داشت آخر الامر روزی بحسان ثابت قرطاسی سا و عطار
 که بیوم الحجه قصیده حمد و نعت گفته آوردمی حسان کاغذ از دست مبارک گرفته زمین خدمت
 بهوسید و در خریطه پیرین گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون روز جمعه رسید طلب فرمود
 که قصیده بخواند چون نطقه بود از پاس او بچیزی نگفت فوراً بر سر آمد و کاغذ سوده از خریطه
 پیرین بر آورد و فی البدیهه قصیده بکمال مضاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد حسب الاتفاق
 همان دو شعر که جبرئیل در معراج بان صاحب المعراج داود بود و منجمله دیگر آیات از زبانش
 برآمد آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسی نمیدانست حالا جبرئیل در طبیعت حسان
 الفکر و معلوم شد که او بدیهه قصیده و کشته انشا و نثر و آنحضرت علیه السلام بسیار تحسین فرمود

در حق او دعای خیر کرد و نیز از زبان می تر جان ارشاد شد که معنی در طبیعت شاعر الهام عیبی نیست
 بی تائید الهی حاصل نمیشود و آنچه نظامی کجوی این حکایت را تلخیص نموده نظر آقای سنجان علم بر کشند
 کتب و دو عالم سخن در کشند خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان دشمن گنج است ز دانش بگردد
 چه پیشان شوند بلکه از جمله خویشان شوند بدانکه اهل سخن و دو طائفه هستند طائفه محمود و طائفه
 مذموم طائفه محمود در بیان فنط طائفه مذموم آنکه طبیعت خود را چون با و قوشان ملامت نزل
 گوئی صورتی دارند و کلام ایشان موجب تذکر خاطر و منجر بمباحی شود نظامی گوید شعر نزل
 عرش اند سخن پوران باز چه مانند این دیگران ببلبل عرش مراد از طائفه اولی است
 و باین دیگران اشارت بطائفه ثانی نیز چون طبیعت معدنی است نظیف و سخن جوهر است لطیف
 و زبان آله نطق است شیرین اینها را یکسانت نیست و دشنام و دیگر نیر لیاات و حیوایات و
 لغویات و واهیات و فقرات آلوده ساختن سلک جوهر زوایا عالم علوی و عقدا
 متلالی معنوی و زینت الخلا انداختن است نزل کورا هر چند طبیعت عالی و موزون باشد
 کلامش نزد خواص حقیقی نثار و شعر و شاعری او بجمعی نیز و مقبول و قبلان کشور معنی
 نکرده آورده اند که اول شعر زبان سرنگ حضرت آدم علیه السلام در مرتبه با بیل گفته و در حقیقت
 آن زبان عربی در کتب معتبره تواریخ مندرج است و شعر زبان عربی اول کسی که گفت بعد
 بن قحطان بود بن اولاد سام بن نوح علیه السلام از ابو عبید بن عبد السلام بعد از او می رسد
 است که یعرب بن قحطان چارصد ساله عمر داشت و وجه تسمیه یعرب آنست که بعد از
 نوح علیه السلام لغات عربی در عرب از و اشتها ریافته و موجود فصاحت و بلاغت
 زبان عربی او است غیر از مسیح و مقفی سخن تکلفی طبیعتش بود و زینت کلام کمال غیبی داشت
 مسیح آواز قمری را گویند که مانند یکدیگر بود و در اصطلاح سخن با شد که مقفی و موزون
 گوید چنانکه فرق در میان کلام مربوط و نام مربوط و مرتب و غیر مرتب پیدا شود مثل معنی الفقیه
 و مطلق الا سیر و جابه الکسیر غاومی الصغیر گویند که اول دو شعر مسیح و مقفی و موزون گفته
 محفل اعیان عرب خواند چون کلام این جنس کاهی در سماعت ایشان نرسیده بود
 متعجب میشدند و گفتند ایها الی عرب پیش ازین کاهی چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو

نشدیم این از کجا آوردی گفت من از شعور خود پیدا کردم چون کلام موزون و معنی و بسط از شعور
 او جلوه ظهور گرفت شعر نام کردند و ناظمش را شاعر گفتند در صورت شعر عربی مقدم است بر شعر
 فارسی اهل فارس در فن فصاحت و بلاغت و شعر متبع عرب اند و اول کسی که شعر فارسی گفت
 بهرام گورجد سومین نو شیروان عادل بود شعرش این است **شعر منم آن بی دمان و نم آن**
شیر لیه نام بهرام مرا کینت من بوجیله بعضی مصرعۀ ثانی را باین **بهر خوانند مصرع**
نام بهرام ترا و پدرت بوجیله و گویند که این مصرع در جواب مصرعۀ اول **دلاراه** **شعر بهرام**
 گفته قول اول **سبحم است زیرا که پدر بهرام گورجد بن شاپور بود و بهرام داماد او و دلی سندر**
 در عرب نشو و نمایافته بعضی گویند که بهرام اول **شعر فارسی** **گفته اگر گفتی بار بعلد و کیسا که سطران**
 خسرو و پرویز بودند البته در اغانی و نغمات خود یکدیگر و مصرعهاست از کلام او می آوردند صحیح است
 که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سعدی گفت **داو و اصنع الکو سیقار است که در سنه ثلاث**
بود و ابو نصر فارابی ذکر او در کتاب خود آورده و اگر موسیقار او را نقش نمود و شعرش این است
شعر آردی کوچی و در دشت چکونه و دوا یار نزار و بی یار چگونه رود **تقدیر** **ابو حفص حکیم** **در سنه**
چهار صد هجری شعر فارسی را و اوج یافت و در آن عصر عسکری و عسجدی و فرخی باستانی شهر
یافتند بعد ایشان در سنه پانصد هجری فلکی شروانی و خاقانی و رودکی و دیگر چند کس درین
نام بر آوردند و از ایشان بهر یک حکیم دفت بود چون عهد نظامی کنجوی رسید آنچه تعالیت سخن بود
بر طرف نموده و بسیار فصاحت و بلاغت را داد و او جمیع شعرا می متوسطین و مناخرین پرورد
او کردند اقسام **شعر قصیده نزل مثنوی رباعی فزیه قطعه ترجیع ترکیب مستزاد تشبیه سطر**
قصیده در لغت بمعنی مغربه سطر است و بعضی گویند که قصیده مشتق از قصده است **قصده**
در لغت رومی بجزئی و جانبی آوردن بود و مقصود را از مهربان مقصد گویند که مردم هر کس در طلب
آن دارند چون قصیده مقصود شاعر است باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو نوع بود تمهیدیه
و خطابیه **تمهیدیه در لغت فرس کسره و کسره است و فرس کسره در لغت میشود الای برای**
جلوس در اینجا جلوس مراد نام ممدوح و مدح ممدوح است که بعد تمهید آزند و قصیده تمهیدیه را چند چیز لازم بود
اول تمهید حسب حال ممدوح کردن بعد تمهید بجمع مدح ممدوح باین شایسته و در کسره و کسره

فانسیه شرح عفا نش وادون من بعد آن خطاب نموده چند ابیات در تعریف مدوح گوید و در آن
نهمین بجه مرکز خطاب باشد عرض احوال ساخته دو سه شعر دعایه گفته ختم نماید و در اثنای فکر مرتبه
مدوح بطریق آرد و اگر مدوح از ملوک و اغنیای باشد مناسب او الفاظ و کلمات سنجیده بکار برد
و اگر از ابناء و اهل و مشایخ و علما بود لغات و اصطلاحات آنوس محاوره که شایان شان ایشان
باشد در آرد چنان شود که کلمات محاوره حمد و نعت و منقبت در مدح سلاطین امر او الفاظ
محاورات ایشان در حمد و نعت و منقبت مخلوط گردد و در بیاب تمیز شرط است و قصیده
حکایت آنکه از گویند که تمهید نداشته باشد خطاب نموده از مطلع مدح مدوح آغاز کند چنانچه
عربی گوید شعرا می مهر تو جان آنریش لغت تو زبان آنریش باید دانست که قصیده
از نسبت و نوزده بیت کمتر نباشد و زیاده هر قدر که باشد و در قصیده گوئی تبعیت متقدین
باید نمود نه متاخرین که درین من ایشان از اجماعت کلی نیست روز مره غزل و قصیده ایشان بزرگ
طور بود و این نشاید از روز مره قصیده و غزل مباحثت و مغایرت کلی است زیرا که غزل را فقط
مباحثت باید و قصیده را فصاحت و بلاغت و متانت ضرورت است و این جمیع مراتب قصیده
گوئی این قصیده دریافت باید کرد **قصیده** نیست زلف سپهرت کرد رخ از بهر و در
کافری هست در آن خوش گرفته مصحف چه قدر حیرت حسن تو بچشم جا کرد اشک در دیده
گریان شده چون در بصدت لیلی از حسن تو مجنون و زلیخا یوسف او که حسن تو سبق بر
بخوان سلف خوب رویان چنان انجم حسن اند تو بهر مهر دارد و همه انجم تا بنده شرفت کرد و بر او
تو در زبیده نگاهی یک شب چهره ماه شد از مشرم گرفتار کلف ترک چشمان ترا جان من خسته
شکار تیر قمرکان ترا سینه پر سوز بدت حیعت یکره نکلندی بسرم سایه و شد نقش پا
دار بگوئی تو مرا عمر کلفت سرتاب از من بیدل که من از روز ازل گشته ام حلقه بگوش سر
زلف تو چون نه ترا مهر و وفا و نه مرا صبر و شکیب تو و صد گونه تغافل من و صد گونه شغف
چه بلاتیب زده آتش شو قم بی تو بر لبم آبله با گشت نمودار زلف دست کو تا کن از جو رویا
لطف تما ورنه از ظلم تو نالم به در شاه نجف میر نخل ابر سخا کنج عطا کان وفا شاه دین
وست گرم صبرین بچین بحر لطف شیر حق با دی آفاق ایام اول نائب احمد مختار جوهر را حفت

مخرم راز جلی ساقی آب کوشیده واقف سرخنی در وزیر آرد شرف + موسی او شانه گیسوی شب
قدرت قدر + روسی او آینه نورانی بشریت + آنکه از فیض ازل هست بر دم متاز + واکه از لطیف
خداست همیشه ملطف + از دم آدم و تا دور محمد بسان + مادر و برزاد است چه در هیچ
فلک از گشایش چه بود یک بزرگی + جنت از گلین غلغش چه بود یک شقیب + از کجارتیت او
میل کشا و رزی کرد + چرخ را رنجیده بر خاک بسان بر شرف + گردید بر یاقه از آتش بر شرف
جز سمندرنه بر آرد شکم جوت و کشف + لطفش از قوه شود که علم افز از بغل + طبعه بر گوهر و با قوت
ریزه خرف + همیت محبتش عام شود که بچمان + اثر خود تواند که نماید قرف + امی
تو بعدالت فاعل مدنی خلق از تو سر ایا منصف + قاتل الکفر می و زینت و ه دین بنوی
تو محبتی بود و نصرت کف + چرخ با قصر شکوه تو ز طاقی کمتر + کوه با حلم گرانیت زیر گاه اخت + ابر
از بحر سخالی تو بود یک موجی + بحر از دست جو او تو بود یک خجاکت + نیست دور از شرف
گزر جهان بر سر دوشش + پی خشن تو ملائک برساند علف + گر کند نام شفا بخش تراورد
علیل + حرمت علت شود از حسر بلا صرف خذون + ضرب تیغ تو چه حاجت لب بر حاسد زانکه
سخت او را حد جاه تو چون آتش خفت + میخور و هر قدر از آب شامی تو قلم + گرد و از
تشکیش کام بر کافیش جنت + هر که در مدح شرفیت نزد گاه شمس + دائم آرزده دل او
با در آلام سرف + امی سلیمان زمان رحم بحالم فرناه که سلیمان بکنند رحم بهور ضعف + هست
من گیر و مرا از عم دوران بر بلان + که نباشد چو منی میح بعالم انحف + نزد دم از در تو در کتم
سوی دگر + کاستان تو بود کعبه و کویت موخت + سنگ کرده گهر از فیض نگاه خود
چه شود که بس من ز کمنی از جود و طلف + آتش در امتن در بنوقت نه بیم هرگز به سیکتم مسکن خود
کوشه صحر او صدف + شهر بار سخن می سرزد احوال مرا + که نواز من بدرد خود ز تنها خورشیدت + با خیر
سن و طبع ز گران نسبت نیست + که بدریا زسد و جلد بغداد و کشف + سخن من ز کجا و سخن غیر
کجا + صندل مرغ برابر نشو و یا پیشش + که در پیش بنی المرزیه است و صحیح + پس چرا شهر مرا حیف
نیانند اجلف + کی دل آرزده من از طعنه خصمان با شتم + نورمه کم نمایندگان از ضعف
بگذر امی فائق ازین برزه در آمی بگذر + مرد حق باس چنین نیز مرور راه صلف + وقت صبح است

فیوض ازلی عام مخلوق کن و عازو و که گروه با جابت هموت تا صاحبان باشدند سزاوار عسا
تا حسودان تو باشدند که قارقذون ^{نخچه} جانم از حب مجانت مبادا ناقص + و لم از رحیم حسودان
گنایا و اجوت **غزل** در لغت بمعنی سخن کردن با زنان و کنیز کاشت و معازلت عشقبارنه
کردن با زنان و نیز منقول است که غزل نام مردی بود و سباع دوست و نغمه سرا و عشقبار تمام عمر
در عشق با زنان و زرد مشربی صرف نمود همیشه سخن عاشقانه سنگم بودی و تعریف عشق و حسن
نمودی غزل منسوب باوست و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاده از پانزده و هفتده نمی باشد
و نیز گفته اند که طاق بود و جفت نباشد و سوا سی سخنان عشق و حسن و آوارگی و شوریدگی شرح
اللام فراق و ولوله هشتیاق و آرزویصال و تعریف خط و خال طلب یار و عدم صبر و قرار و
پستیابی و بیخوابی و آه جگر سوز و ناله غم اندوز و گریه زاری و ضعف و نزاری بیان و گیر نباشد
و مصنونی که در مطلع بسته شود تا مقطع همان یک مضمون بود و در زمره صاف که در مرز اولت
فضا و شکافان و مترسلان باشد در آرد و مقالات جنون آمیز عشق انگیز مضامین بدین نوع
هر قدر که در غزل باشد و چسپ و خاطر سرد و فرب و مرغوب طبايع خاص عام بود و هر یک
شعر از شعر دیگر بلند و برتر است باید و اصطلاحات خواه تقدیم خواه متاخرین ضرور در آرد اینطور
غزل گوئی خاصه اساتذہ قدیم است از متاخرین سرانجام نمی شود و در غزل ایشان هر یک شعر
بمضمونی دیگر بود یکی بدیگری نسبت ندارد و اگر مطلع فراقیه گویند حسن مطلع و صافی و یک بیت
در شوریدگی عشق و دیگری بیت بدرویشی و قناعت و توکل و مذمت دنیا و سجاو اهل شریعت غزل
مطلع تا مقطع هر یک شعر فقیض مضمون شعر دیگر باشد هر دو طریق ازین دو غزل باید همیشه **غزل**
بریک مضمون بزخمی کار من آخر نمودی مر جبا قاتل + باین مشکل کشائی حق نگه دارد
ترا قاتل + ز خونم پنجه را خورشید شام و صبحدم کردی + مبارکبا و بردست تو این رنگ خناتل
شهادت آرزو دارم بر گ خویش دل شادم + سرت کردم پی یکدم نمی آئی چرا قاتل + درین سخن
مرا پاس ادب هر وقت منظوریست + نخواهم زدنجاک خون چو بسمل است پاتل + تو و صد گونه
خونریزی من و صد گونه بطلومی + نیازم را بود ناز تو فردا خون بها قاتل + بزرگ گوی پند بچشم
درین دادی + بقتیامی محبت خون من باشد روا قاتل + ز بس شتاق ویدار تو مردن استیاد

باه ناله می گوید کجا قاتل کجا قاتل + اگر طبع تو خونریزی بهار خرمی دادند + سر و شمشیر و طشت اینک بیا
 قاتل بیا قاتل + سیا و ابیگناهی استقام خوشین گیرد + سر شوریده فائق مکن از تن جدا قاتل قاتل
 بر صحنون علی و بکشاگره زلف دل زار فروشم + این دانه تسبیح بزبان فروشم + من
 عجز خریدارم و پندار فروشم + خاشاک طلبگارم و گلزار فروشم + حق گویم و حق دانم و در راه
 انا الحق + منظور صفت سر سبز دار فروشم + آنگاه نمایند ز لبت نشان از من یوسف کنعان سوار کار
 فروشم + زنجیر طلب آید هم جانب زندان + خود را بجز طره طرار فروشم + بیچاره شوده دلان
 نیست قبولم + من جنس عم دور و بجز فروشم + از طور فلک بر نفس آواز بر آید ^{باید که در}
 فروشم + کس شتر می گوهر من نیست درین شهر هر چند که از آن بجزیدار فروشم + جز در من فائق
 نمایند خریدن + یا قوت که از دیده خونبار فروشم **مشثومی** معنی تشبیه کرده شده است چون
 بر دو مصرع شعر مشثومی با هم مقفی با هم شد مشثومی گویند مشثومی گفتن نزدیک اساتذۀ ارجح
 اقسام شعر مشکل است درین فن در دو سی طوسی خواجۀ نظامی بد بیضا سید اشتمند و دیگر مشثومی گویند
 مثل امیر خسرو طوسی و مولوی جامی و باقعی مستجع ایشانند اوزان مشثومی با لاتفاق هفت هستند
 سوا می اینها بدیگر وزن جائز نیست که مشثومی گوید و بعضی مشثوم در اوزان غزل که مشثومی گفته اند
 غلطی فاحش است نزدیک اساتذۀ این فن اعتباری ندارد و بعضی گویند که اوزان مشثومی سابق
 شش بودند هفتین وزن مشثومی که فاعلاتن فعلاتن فعلن است امیر خسرو و بلوی بر آوردند
 غلط است و افترا و بهتان زیرا که محمد بن عیش خوارزمی در رسالۀ عروض خود اینوزن نوشته
 است و اشعار مثال اساتذۀ زمانه قدیم آورده و اینکس از امیر خسرو بیشتر بود **تفصیل اوزان**
 مشثومی در باب عروض نوشته شود بدانکه هر یک داستان مشثومی را خواجۀ قلیب خواجۀ کشر شهید
 شرط است و سلسله ربط کلام واجب و در بیان مشثومی را چند چیز لازم است **توجید مناجات**
مخ سلطان زمان تعریف سخن سخنوران و سبب تالیف و تصنیف کتاب این جمیع در **دربار**
 مشثومی را موجود نظامی گنجویست قبل او نبود و فقط مشثومی از قصه آغاز میکردند مثل مخفد العرقین
 خاقانی و مشثومی مولوی روم و دیگر مشثویات قدیم **مشثومی** بیاسی قلم توسن پادشاهی پدید
 قرطاس جولان سما غزالان معنی در آو بقیده گو زبان الفاظ را سار صید + پلنگان صحرای

طبع مرا * کمندی بکن بر یک جدا * و گرنیتی واقف از کار زار * بین صحنه سرد راه شکار * چه آصف زبیر
 سلیمان نشان * سعادتی بن شجاعت ان * بر آئین منصفه کاسب * منظر را بعدی دبی سبب * موافق بود
 مخالف کشی * هر کس به کلام کین آتشی * خداوند بزم و خداوند رزم * نزهت در خرم و نگار غم نشیند
 جو بر قاش زین بید رنگ * هب زرد بداندیش او بید رنگ * از آنجا که خوبی ملین * دل سپند بید رنگ این دو بهی میگردان
 کم بسته نگ * هر دو تا ناز دست آدب جنگ را با شی که در فارسی آنرا ترانه گویند و موضع آن است
 رودکی است * رباعی را نیز مثل مثنوی وزان علمی به بستند که سواهی از ان او زان بدگیر وزن
 رباعی گویند چند که استاور رودکی است چهار وزن از بحر بحر استخراج نموده و در شجره استاور
 شجره دوازده دوازده وزن قرار داده لیکن بعد از آنرا سائده علم عروض او زان رباعی دیگر آورده
 شرح آن در رباعی و ض ترقیم خواهد یافت مراد از رباعی که دو بهی هم گویند چهار مصرعه مستوفی الوزن
 هستند اگر مصرعه سوین رباعی قافیه داشته باشد مستحسن است و اگر نه داشته باشد میباید نیست و بیت
 رباعی از بیت اولین بلند تر باشد چنانچه مرزا محمد علی صفا گویند شعر از رباعی بیت آخر نیز بلند تر
 خط است لب چشم ماز ابرو خوشتر است رباعی ای احمد محبتی علیک الصلوٰه * مقصود از
 علیک الصلوٰه * کافر بود آنکس که گوید با صدق * ای خاتم انبیا علیک الصلوٰه رباعی
 ای صاحب لاک لکا خذ بیدی * دوران سپرم رحمت بلا خذ بیدی * فریاد رسی نیست که فریاد
 برم * فریاد رسا بهر خدا خذ بیدی ای ایضاً فی مال و منال جاه و دولت خواهم * بی جود
 قصود و باغ جنت خواهم * در یوم نشور کا الف کاشیش الثبوت * ای رحمت عالم از تو رحمت خواهم
 قطعه از برای آن قطعه گویند که از مطلع قافیه مستقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل را دور کنند قطعه
 جاوگ شود و اشعار قطعه که از دو شعر منبسط شد و زیاده مثل قصیده بهر قدر که باشد قطعه
 رفتیم جانب رغریان یکطرف * و بدم آنجا سر بهود داده شوریده حال * بر سر بالین یک
 تربت قناد هست وار * در میان بخوردی میداشت این قال مقال * شد کجا ای ننگان
 حسرت این زبانی * تاج و تخت و دولت و اقبال جاه و ملک مال * از متاع دار دنیا چیست
 دست شما * جز در بیخ و حشر و انوسن اندوه و ملال * اگر تو فائق پیش منی در عمل کن جانم
 خورق و پوشیدن و بخشیدن و فکر آبل و شرعی را گویند که لذت بردن و معرفت او اطلاق قافیه

یکی هم نتوان کرد زیرا که اگر هر دو مصرعه معنی بود آن شعر از جنس قصیده یا غزل باشد که آنرا مطلع گویند
 و اگر شعر مشنوی باشد بیت نامند و ازین هر دو خارج برافزود گویند چنانکه سعدی گوید
 هر که زردید سر فرود آید * در ترازوی آینهی دوش است ترجیع در لغت بمعنی رجوع کردن است
 و در مصطلح رجوع کردن از غزل طرف بند است و بند عبارت از شعری بود که بعد بر غزل مکرر
 واقع شود و هر دو مصرعه اش معنی بود اگر شعر بند غیر مکرر بود آنرا ترکیب بند گویند مثل بیت بند
 کاشی و چشم ترجیع بند ای رحمت جان من کجائی * جام بلب از غم بانی * دارم
 نفسی سینه مو بوم * آن هم نفسی است گریانی * از گردش جام چشم سست بی عفتانیا
 پارسائی * از زلف تو چون دلم بر آید * در دام تو قید خود را بانی * گرد دست و بدنم یکجا
 شاهی است بگوی تو گدائی * از غمزه کشی بلبی جان * ای بت بخدا اگر خدائی * آینه
 بکف دادم داری * شاید که بخوشی عبلانی * از حور و پری یکی ندارد * این ناز و او دلزایی
 پیوسته اگر بخاطر غیر * زین گونه من بستم نمائی * دست من و چاک در گریبان * پای من
 دامن بیابان * از ناز تو ناز و لبری را * و ز چشم تو چشم سحری را * سینت وقت
 ز سایه زلف * آسینده کند پری را * آهوی خسو نگر تو نبود * گویند که پرست سینه
 بخام چنان نیاز تا سر * سر بزنگش برابر می را * تا زلف ترا ندید سبیل * و عروس
 نگذاشت هم بد * در حلقه طره ز حل ننگ * در دام کشی تو شتری را * تا فاشه ز نرس
 دید * شد سر بهو استگریر * بر جور و جفا ساز تا من * در حشر برم نه داور می ای یک
 اگر ز دست وادی * سر رشته بنده پروری را * دست من چاک در گریبان * پای من
 بیابان **مشترک** آنست که بر وزن اعملی باغی یا غزل بعد هر مصرعه یکدیگر و لفظ زبانه
 نمایند از او بیشتر در رباعی دیده شد شاعری گوید **مشترک** او ای آنکه همیشه یکس اتو
 بر صین من * دارد کرمست به یکسان هم نفسی * چون روح به تن * من هم باسد در گمت
 آید نام * با تو شمشه عجز * فریاد رسا اگر بدادم نرسی * پس طای من * **مشترک** زبانه
 لیکن جمله مضامین شعاریست و در لغت معنی تشبیهی کردن است و در مصطلح تشبیهی گویند
 در قصیده یا غزل یا دیگر اقسام شعر ذکر ایام جوانی و شورش عشق و دلدادگی شوق و شوقی است

نقش زمان بهار است و شب تاب * گناه است ساقی نخوردن شراب * می بعل در جام گلگون بریزد *
 مرنویج کوشید کن هم رکاب * زنده خیمه برپا سو بسو * تو هم خمیه برآده زن چون حساب *
 در دستش اردو قدح * گل آفتاب گل تاب * اگر نشسته می نذار دبره چرا الا که است است و گرس *
 توانی ای پادشاه در بنیوش کن * مخور غم که فرد است یوم حساب * گریان آن باری آتش منال * که آتش تو آن *
 کردن آب * بقول تو گرمی حرام آمده * چرا در زشت است جوی شراب * چه فصل بهار است یار که شد *
 و افاتق از آتش می کباب * همه مکر از تسمیه است یعنی جمع کردن و در مطلق جمع نمودن چه مصرعه بود که شد *
 متفق الوزن القافیه فراموش کند قافیه صلی بیت مصرعه که آرزو واقع شود مخالف بیت اول بود و آنرا چند
 احتتام عشرت سبع سخن مسجع سدس نفس مریج مثلث طریق گفتن این نوع شعر است که قدر
 مصراع هموزن هم قافیه جمع کنند با هم بپونید معنوی و لفظی داشته شد و سلسله بیت بندیا مصرعه با
 و نهایت سپان و مربوط چنانکه از اشعار اول بیت تا مصرعه آخر معلوم نشود و از استلح تا احتتام
 بیک صورت باشد بیان هر یک شیخ علی الترتیب بفهمید عشرت شورشس و اگر وقت باز گریان من * سو
 بیابان کشید پای بیابان من * آنچه که از عقل بود کار بیابان من * گشت پریشان تر از حال پریشان
 من * خرمن آرم سوخت آتش افغان من * مردم آبی نمود دیده گریان من * تا غم چه آتشی ز دیده
 جان من * کوره آشکر است سینه سوزان من * هم نفسان این تبر جانب آن * برید * نزد من بر
 شبی هر خدا آورد * کلفت و رنج و الم درد و غم از چار سو * گشته بهم محتج سوی من آورد و * چند
 شوریدگی ساخت من سو بود * دست من و چاک جیب پای من کو بگو * گریه من سبخته آب آن کج
 ناله من تاخته تا فلک فتنه خو * دست دهر کسب چون گل برنگ بو * نیست قطره آت و زار بود * در غم شیرین
 لای تمیر بر باد شد * حالت من درستان حالت باو شد * قسح دوشش دیدم لب ریای بی از قوم نبود *
 با دالی که دانیز بر شیفه بود * هرنگاهی که چپ است بصدناز نمود * زنگ غم زاینه خاطر شتا و زو *
 یار قمار بصد جلوه تمکین چو کشود * دل آرباب نظار بر قدم میفرسود * سنبلیله لطف چلیپا بربخ و حال *
 ساخت تقدیر یکا فویکی منبر و عود * بر جبین تشنه صندل بقمر زهره قران * چون کی فصل بن بست
 بسته ساری * گل صد برگ دید از گل نو پنداری * پای نگذاشت بصدناز و آج جاری * آب *
 ننگین کف پاککناری * موج آغوشش از شغف بسیار * دیده و آناند جانب رخ او یکباری *

آب چون ریخت بر شویخت ز نازی * رنگ ابری شده بر موی بگو هر باری * هر صدف گهر
از دیده حسرت نگر این پیشتر * درستان حال دل زار مرا گوش کن سید * بگشاید بیار مرا گوش کن سید
قصه دیده خونبار مرا گوش کن سید * پیش آه شرر بار مرا گوش کن سید * شرح درد چشم بسیار مرا گوش کن سید *
ماجرای ستم بار مرا گوش کن سید * برد از من بیگامی دل عهد پاره نمود * آه این شیشه نزار او از سر سنگ و در چینه
گویی چون تا سر مرگان با ششم * چند از آتش دل در شب سوزان با ششم * چند چون نامتیاں چاک گریبان با ششم
چند چون نوحه گران بوی پریشان با ششم * چند سو دازده در کوه و بیابان با ششم * چند همچون حریف غلامان با ششم
سرم از سنگ چون کج است چون گردید * پایم از گرم روی شعله بدین چید * عشق تنها نه دل جمع پریشان
کرد * بر دستان و سرو بی سر و سامانم کرد * بر ایستاد نشان دیده گریزم کرد * و امنی دی کوسا گریزم
کرد * خانه ویران جد از همه خویشم کرد * همچو مجنون ز جنون بادیه گردانم کرد * تشنه لب خشک زبان
در پانالان * بی کسی بر سر من دست تا صفایان مسیح * بار خانه براند از عاشقان آمد * بوستان
شکيب خرد خویان آمد * هوای بادیه در هر سر جوان آمد * نشان تفرقه پیدا بهکن آن آمد * کعبه
مرا باز در فغان آمد * ز شهر و خانه و دم تنگ وستان آمد * کجا استادی مجنون نشان دهد مرا * در خانه
مرا اندلی بیار و دیار * نه عقل و بخشش ماند نه شکيب قرار * بهار گشت مرا یکم عذاب لنگ * کل
شعله سید و عنقی اخگر وار * بدایع سوخته ماند نفیشت ز شر خار * نسیم صبح نماید سموم آتش بار * بار
~~طلا صدفی امان سید~~ **مسکس** شد نسیم سحری باز هوا و ارجمین * گشت شاخ گل
اورنگ خشم خارچین * داغ فردوس برین گرمی باز ارجمین * سایه بال به سایه دیوارچین *
روشن باغ ز انبوهی نسیمین * بهار کبکشان بخیه کوی بقضای گلزار * لاله کج کرده کله جلوه نما
با انداز * سرو شمشاد بر گوشه چنان * صد ناز * طره کسبل در میان هوا در پرواز
سوسن نترن از باد سحر چهره طراز * عبیرین جعد نفیشت ز قفا تا بکر * آتشین رنگ شائق شفق
شام و سحر * شاخ گل دست نشان زرد باوسا * رنگس شوخ بعلم نظری چشم کف *
جعفری خاک چین گره همه تر طلا * گل صد برگ بعد برگ طرب جلوه نما * چشم زلف
ز سدا تا به عردسان بهار * دست افراشته از بهر عاشاخ چار * محسوس مردم چشم
غزالم بر میدان بیابان * قطره آب بر شکم بچکیدن بیابان * لاله داغ فراقم بد بسیدن بیتیان

شکل آنست غنم بپیدن بتیاب * پادمانم و در شوق دویدن بتیاب * من و از شاندن است طلب در
چنان * من و یکسو شدن از شش جهت کون مکان * من و آشفگی از خاطر اندوه نشان * من و سیه
دیسایم زلف بتان * مرغ پالستد امم به پریدن بتیاب * هر چه فصل گل آمد مرا شورش سودا
فرود * عقل و قرار و شکست بیدار بود * کرده جدا از وطن راه بصحرانود * کیست که گوید باوار
از حال من * کر غم چو تو شد حال فائق تباہ * صبح نشا طش که بود شد همه شام سیاه * از ره هر
و فاجانبار و کن نگاه * نیست می چشم زیست می تو زنج و من * مثل ای قلیه دین و کعبه حق *
وات تو سخی ذات طلاق * کم مثل تو زیر جرح از رزق * محکوم تو آسمان جناب است * مملوک تو مالک تا
دوازدهم سبند بلق و در بیان عیوب شعر یکی از عیوب شعر مناقضه بود و مناقضه با هم مثل
بندی و سستی مضبوط در میان و مصرع شعر معنی منعی مصرعه ثانی نقیض مصرعه اول بود چنانکه استاد حکیم
گوید شعر آن خواجه مبارک و آن شاه نادر * آن متمدن تپ رکن مویدا * خواجه و متمدن شاه گویند
و شاه را خواجه و متمدن گویند در معنوت در هر دو مصرعه شعر مناقض واقع است بعد از این معنی گوید در تعریف
پایان شعر یکی سایر بقا با موم نورد * که با دار پیش در ماندی چو گرد * در اول مصرعه پای سیل با موم
نورد گفته و در مصرعه ثانی برابری است ده مناقض معنی هر دو مصرع ظاهر است اگر در اول مصرعه نقیض خوشتر می
بسیار میدارد و در مصرعه ثانی نقیض جولانی متیز و معنی دیگریست میبویست بود بلکه تخمین و انوری گوید شعر
ای ملک عالم سر کوی * از ملک تا ملک سلیمان هر دو * در مصرعه اول تمام مصرعه عالم را از ملک و سر کوی گفته
و در مصرعه ثانی با ملک سلیمان برابر ساخته مناقضه مصرعین مخفیست بلکه شعر عیوب را شعر ناجز و نادرست فو
چنانکه شعر مستحسن غیر عیوب را بر عیوب بعد از اجازت داشته اند و در کلام جمیع سائزه دائر و ساد است در میان عیوب
و غیر عیوب فرق میان و این است اینطور شعر در مدح کسی واقع شود مصرعه اول را عروج المدح مصره ثانی را نزول
فی المدح گویند و گاهی بر عکس هم در کلام واقع میشود یعنی نزول فی المدح مقدم بر عروج فی المدح گردد چنان
بدرجای گوید در تعریف اسفند شاه لعل آن مگر چه بود شب پیکر و خورشید سیر * که در امر و زینت بند
فرار از تیر کوشی که بشرق اگرش کوی * جز بگریب لفظ اول نقتد بار * در بیت اول سپاه خورشید
گیرت و نورشید در عرصه چهار پائس شرق مغرب میرسد و در بیت ثانی گوید که اگر در شرق بر آن سپاهی
رفتن مغرب نوزد با نانی چنان جلد برسد که الف را مغرب بر مملو میل شود تقدیم و تاخیر در دویم

یکی آنکه مضرب مصرعه اول در مصرعه ثانی بسته شود و مضرب مصرعه ثانی در مصرعه اول چنانکه میدید گویید شعر چندی است که به
 ربح هر دو جهان بست که گرفتار از تیغ ز در می بسته شد و مضرب مصرعه ثانی در مصرعه اول میبایست و مضرب مصرعه اول
 در ثانی دوم تقدیم و تا غیر فعلی است یعنی قطب پیش پیش کرد و چنانکه نظامی گوید شعر چنانچه در بر و نایب نگه گرفته گنگ
 کاکب بسته شد هم زره به لازم بود که اول زره بسته میشدند کاکب این عیب بخلاف عیب حسن تقریر است و در بیان
 سکندر نامه پیش از گفتن این معنی عذر نموده که از شاعر بعضی این چنین ضرورت می افتد خطا نباید گرفت شعر تقدیم
 تاخیر برین گیر که باشد گذارنده را ناگزیر به گاهی تقدیم حرف ضمیر تر میشود چنانکه سعدی گوید شعر چندی در
 فاصم یافتی و عنانم ز صحبت پر تافتی یعنی عنان از صحبت پر تافتی و از زمین تبیل است تعقید کلام
 و آن نیز بر دو قسم است تعقید لفظی و تعقید معنوی لفظی کلام غیر طایفه الدالات باشد بر او قابل و آن
 اختلاف الفاظ است چنانکه شیخ علی خرمین گوید شعر این سبایه بلند ز سر و ریاض کج است و عمری برین بو است
 پر و بال منیرم است را بطه در مصرعه آخر تعقید لفظی است نهایت بیجا و بعضی اگر چنین ضمیری آورند برین صفت
 بنود و سخن آن بود که بنصوت میگفت مصرعه عمریت در پوشش پر و بال منیرم تعقید لفظی بشرط عدم
 فوت مطلب جایز و بسته اند چنانکه سعدی گوید شعر تو نیکو روشن باش تا بد سگال مقصود گفتن نیاید
 مجال گفتن بر لفظ نقص مقدم میبایست چون فوت مطلب میشود جایز است معنوی نیست که اختلاف
 مضرب و اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید شعر یک حدیث دوباره بر نرسوده و چون هر دو
 از بر جی نموده و ماه هر روز از بر جی طلوع میشود اگر نزل میگفت تعقید معنوی نیست تضمین بر دو نوع است
 یکی آنکه معنی بیت متعلق باشد معنی بیت دیگر یعنی تاپیت دیگر نخواهند معنیست مفهوم نشود در زمانه قدیم
 تضمین بخلاف عیب شعر بود حالا نیست استاد گوید شعر هر زمینی که اثر دها باشد در و در این شود و در دها
 زبیر آزاده نیکو سیر بهر کجا باشد بود آباد دام آن دیار و سبایه نعمت است بودنش نیست و فریب
 نظر آنجا که دانش تو ندرسم تقویت جامی بیت شعور تو نازل بشان علم دست ضعیف جمل که در است
 از عقل او کین بر باید عنان علم به استادان قدیم هر بیت در معنی نفس خود قائم میدهند و این تضمین است
 شاید شعر عربین قاعده باشد و الا در فارسی این چنین تضمین بسیار آرد و نوع دوم تضمین آنست که شعر یا سخن یکی
 گرفته تضمین نمایند ضمن در لغت در فلان بهر چیز بود و در مطلق میباید دادن بشعار خود را با اشعار دیگری
 چنانکه درین مجلس مصرعه این مولف و در مصرعه شیخ محمد علی خرمین محسوس میاید آن بری دم بلند از سبایه غوغا

رسانیدم گوشت ابل گردون شور سودار را که کجی زهر و صلاح و پارسائی بنحیر مارا * باب ز آتش سسے
 واده ام خاک صدآرا * بیاد از ناکه نی برده ام نامکوس تقوی اسه ز هر ایمان نه کیل بر سر خود مهربان کردم *
 برآین جیس بر چند شور و فغان کردم * طفیل عشق آرزو فرشت خود عیان کردم * حسین را سجد
 فرسائی در پیر معان کردم * بیا که عدیل نیز نم ناقوس سارا * چه سازم چون کنم شب است سخت و نیم *
 که دل از دست رفت نوبت افتاد دست بر جانم * تقوض حسیت ای زاهد اگر من بیا مسلم نامم * بر همین راه
 زندگندی برد ایام نامم * که سو و امیکنم با کفر زلفش درین دنیا را * تخلیع آنرا گویند که شاعر مبتی یا
 غزلی بر اوزان مالموع و تا خوش ارکان تقیل گوید مثل این شعر در بحر جثت مسدس معنون که بسیار
 تقیل ترست شعر بهار بود همیشهم خزان دی * که شاد بود بر و نیم نگار من * در امثال چنین
 اوزان تقیل شعر گفتن معیوب است **تخالف** ایاد کلام است خلاف قاعده و محاوره چنانکه
 سقوط عین بجای الف مصرعه غلط کردم عهد جوانی بنامش * و خلاف محاوره شکستن بجای تن
 آوردن تنافز حروف و الفاطلی است که تلفظ آن بر طبیعت تقیل بود نه سبب مخجج و بعد از
 نظامی گوید شعر جو پوسیده چوبی که در کج باغ * فرزند هاشم شیب ن چراغ * فردوسی
 گوید شعر ز سیم توان در آن پهن شست * زین شش شد آسمان گشت نه است آوردن
 کلمه غیر انوس الاستمال است چنانکه بجای کریم خلدرا سخی گوی و یا مناطق خوانی و بجای مست کشید کن
 دادن **ضعف تالیفات** و در کلام است خلاف وزنه زبان انسان فرس چنانکه بجای لبر طیب
 و بجای شلوار بندگرنید و بجای تر کشیده مترش عدول از جاده صواب است که شاعر از جاده صواب
 عدول نموده براه ناصواب باند یعنی برای صحت وزن درستی قافیه لفظ اصلی را تغییر دهد خواه بجرکات
 خواه بسکات خواه بزایدتی حرف خواه بکی حرف این را تصرفاً شاعری نیز گویند چنانکه لفظ برای صحت کنای
 اهل اوعین متحرک معصفر را ساکن ساخته شعر موسی از ان جام تنی دیدست همیشه بکبایه اریک
 بهر گوید شعر گشت جهان از زلفش تنگ * و از سپهرش معصفری تنگ * همچنین شمس تبریز در
 سفر القلوب برای درستی قافیه عم میسألون اعنت گفت و قافیه بیت آورده بدالبیت شعر
 ز سخی سپاره قرآن تا بحیث تمام است این سلوک می صد بیت * درین شعری قدر عدول از
 جاده صواب است بجز کلماتی که با کجی زهر در اینجا صادق می آید محمد بن عیسی در رساله المعجم شاعریم

از سیب و پروایت کرده که هر چه شعری عربی در موهلج ضرورت و موافق خط از من قبیل زیادشکی
حروف تبدیل حرکات سکنت در شمار خویش آورده اند ایشان محاوره دان بان خود اند و صحت
ضاحت و بلاغت شعر و سخن خود نیز و یک خود و صحت استند اند و دیگر را نباید که پیروی ایشان
خود هم تصرف کند و هر فعلی را که خواهد بر طریق مذکور تغییر دهد نسبت که آنچه لفظ صحیح است
تقلید آن نماید و تصرفات ایشان را بگذارد و اگر نتواند همان ضرورت شعری علامه در مشرعی بقید نظم
در کلام خود آورد چرا که اینقدر جا نیست **شعر ضرورت** **الشعر عشرة** **عده** **جملتها** **و وصل و قطع و تخفیف و تشدید**
و قصر و مد و اسکان و تنویر **بمعنی** **حرف** **م** **تعدید** **بمعنی** **اول و وصل است** **یعنی** **حرفی** **در** **لفظ** **نمایا**
کردن معنی آن در شعر مگر فتن و آن چند حرف هستند الف با می و حده تالی فوقانی بایستی تحتانی شین
منقولیم و او که بیان اینها را مثله در باب حروف تجمی گذشت دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی
لفظ ساقط کردن چون از کوه کوه و از قیمت خاقانی گوید **شعر** **الکاه** **چو** **عنکبوت** **و** **کوتر** **در** **بان** **ریش**
بهر **در** **را** **غوی** **گوید** **شعر** **که** **ام** **جان** **که** **گشت** **از** **بید** **زمانه** **در** **م** **کدام** **دل** **که** **گشت** **در** **غم** **فراق** **سرم**
اینچنین **بچه** **حروف** **نیز** **در** **باب** **حروف** **تجمی** **مفصل** **گذارد** **ش** **بافت** **سوم** **تخفیف** **است** **یعنی** **مشد** **در** **مخفف**
گردانیدن **چون** **لفظ** **تنور** **که** **در** **کلام** **الشد** **و** **فار** **التشور** **شد** **آمده** **بچنین** **لفظ** **هم** **و** **غم** **و** **صف** **و** **فنا**
بالتشدید **است** **و** **ستعل** **در** **فارسی** **مخفف** **شعر** **از** **ان** **گروه** **نمائی** **برون** **که** **در** **دو** **وزخ** **مقام**
شان **بقیامت** **و** **چونان** **به** **تنور** **عربی** **گوید** **شعر** **عادت** **عشاق** **حمیت** **مجلس** **غم** **داشتن**
حلقه **شیون** **دن** **ماتم** **هم** **داشتن** **چهارم** **تشدید** **است** **یعنی** **مخفف** **را** **مشد** **و** **ساختن** **چون** **ند**
و **پرورد** **و** **در** **د** **که** **هر** **یک** **مخفف** **است** **و** **در** **شعر** **اساتذہ** **مشد** **آمده** **سعد** **گوید** **شعر** **وجود**
عروم **دانا** **مشال** **از** **طلا** **است** **که** **هر** **کجا** **که** **رو** **و** **قدر** **تمتیش** **اند** **هم** **او** **گوید** **شعر** **عزم**
نیر **فرزم** **راتیخ** **تیز** **نظامی** **گوید** **شعر** **اگر** **بای** **سپست** **و** **گر** **پر** **مور** **بهر** **یک** **دادی** **ضعیف** **و** **زود**
هم **او** **گوید** **شعر** **شأن** **چرم** **ناخته** **و** **نیم** **خام** **بدر** **و** **بجاید** **بجر** **ص** **تمام** **چشم** **مد** **وده** **را** **مقصود**
کردن **چون** **از** **خشج** **خشج** **و** **از** **آماده** **آماده** **و** **از** **الان** **الان** **ساز** **اسیگیتی** **گوید** **شعر** **شش** **چا**
و **چهار** **شعبان** **کی** **مقصود** **خاقانی** **گوید** **شعر** **تف** **تبع** **هند** **بستان** **علی** **الروس**
ز **و** **الان** **نماید** **نظامی** **گوید** **شعر** **الانی** **ز** **سپس** **بجناح** **سازند** **اضن** **و** **بر** **خود** **مباح**

هشتم مقصوده را کرده سائین چون الف مقصوده است یعنی استرقبا و استرکلاه و استر ضائی
 و غیره چنانکه در آوات اللغات است و اساتذہ مبدآ آرنده سعدی گوید شعر شنیدم که فرماندهی دادگر
 قبا و اشقی بر دور و استر * ابره ضد استر نیز بالف مقصوده است اگر بید خوانند و است بمعنی اسکان
 یعنی متحرک را ساکن گردانیدن امثال آن در جدول از جاده صواب نیست شدت ششم متحرک است یعنی ساکن را
 متحرک نمودن چنانکه فردوسی گوید قطعه بفرمود تا بهمین آید پیشش * سخن گفت با او در اندازه پیش
 پیرم آن دلیر گرانمایه گرو و بزنگ ندران سخن خاک خورد * سبط است بازوت چون این شیء
 پروبال چون از دهاکی لیزه شنیدش و سیم پیرم و تاسی بازوت ساکن بودند متحرک نمود شعرا
 ستاخرین این است هر سه حرف ضمیر متحرک نمی سازند الا وقتیکه بالبعد حرف علت واقع شوند ثم منصرف
 غیر منصرف کردن در هم غیر منصرف را منصرف کردن این هم قاعده عربی است در فارسی حرف نون
 گوید بقرینت از **اعطال** کلام است قسم لفظی معنوی ترکیبی **اعطال** لفظی آنکه لفظا غلطی شود
 چنانکه راغنی گوید شعر نه بر مزاج کسی است یافت پیکری * نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب * در
 پیکری خطاست فاحش زیرا که می پکیر ندارد و اطلاق پکیر بصوت محسوس بود مثل انسان حیوان مقصود
 اگر برم میبودی درست بودی و لام غلبه که ساکن کرده خلاف قاعده نسبت فرخی گوید شعر می تا
 بود از مطلع حمل * همی تا بود از منازل بطین * بزنج حمل طالع باشد مطلع نباشد اگر از طالع حمل لفظی
 راست بودی بطین بضم اول و فتح ثانی نام منزلی است از منازل تمیز قاریابی گوید شعر
 و دام عمر تو بر عکس باد و مقرون باد * بشادی که نباشد مخالفت خزنش * درین بیت و ام عمر تو
 بر عکس گفتن نهایت معیوب و ناخوش است ربط کلام با قبل خود تمام است اگر چنین میگفت شعر
 و ام عمر تو بی انقضای مقرون باد * بشادی که نباشد مخالفت خزنش * هیچ قباحت
 فردوسی گوید از زبان مادر کستم در نو کستم شعر هزار و صد و سیزده ساله گرد * چنانرا
 ندید و بهانش بخورد * خطای لفظی ظاهر است که قافیه خورد گرد آورده و قافیه او معدوله بل
 مفتوح باید در علم قافی اصلا جائز نیست اگر جای گردد و میگفت بهتر میبود لیکن در شایع
 چند جا این قافیه آورده و ملاطفتی را نیز اتفاق افتاده شعر نیست هم در زنجلی میبرد * بشادی
 که کشت مزاج میخورد **اعطال** معنوی اعطال معنوی است که در معنی خطا واقع شود چنانکه

ابو الفتح گوید شمشیر دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو بود در گوشش و نهاد قضا لن ترا نیامد هرگاه چشم ز
 دیدار قدر مدح خواست بیبایست که در گوش زمانه لن ترا می نهادند لن ترا نیامد دیگری گوید شمشیر نخستین
 پادشاهی اعظم اندر جهان * در شهباشی تو شایه است همچون جم شدی * در مصره اول مدح را این
 پادشاه عجب گفت و در مصره ثانی بچشم تشبیه نمودند است که جم سوین پادشاه عجم است منوچهری گوید
 شمشیر همان زمانه بعد از شاه سوسود * چو پیغمبر بشردان جان اول * باید دانست که بسیج پیغمبر بسیج کافر
 ناز کرده چه جای خاتم المرسلین علیه السلام و اینکه ولدت فی زمین البکر العادل فرموده در مقام
 شکوه سپاس از دست اجل شانه که او را بر خلافت انبیا دیگر علیه السلام از فضل و عنایت خود در زمانه عدل
 و داد پیدا کردند در زمانه ظلم و سب و چنانکه سعدی گوید شمشیر سب زدگرید و رگش نیزم چنان * که سب
 بدوران نوشیروان * درین بیت که قید زمانه نوشیروان نموده درست است مولوی جامی گوید
 بگفتاگر بدین کارت تمام است * عزیز مصرم و مصرم مقام است * مولوی جامی نوح بانی حضرت یوسف علیه السلام
 میگوید که آنحضرت در عالم رویا زلینی گفت که نام من عزیز مصر است و مقام من شهر مصر در آنوقت آنحضرت
 عزیز مصر و مقیم مصر بود پس یوسف علیه السلام دروغ گفت و فریاد که زلینی حسب الامر آنجناب غریب
 که وزیر ملک مصر بود که خدا گردید و یوسف علیه السلام بعد عرصه چهل سال غریب مصر شد در خصوصیت
 دروغ و فریب طرف یوسف علیه السلام نماید میگردد و حال آنکه بنی از فریب دروغ مبر بود همچنین دیگر بنی
 خدمت برادران یوسف میگوید شمشیر یا بگر کنیز که زودگان را * ز راه عقل و رافت و گان را *
 بجمع برادران یوسف علیه السلام بدگر جنوت رسیده بودند و غلام زاده و کنیز که زاده بنی نیشو بنوت را حرا
 ضرورت و آنچه که ایشان در حق یوسف علیه السلام کردند بنور بسبب نرسیده بودند و اجرای احکام شریعت
 بر ایشان واجب نبود ^{و کونکان نبی شاعری گوید} هر چه با و ابا دوست باید امان علی
 محاوره هر چه با ابا احسان امید و بیم آید و مر شرف حق یقین شفاعت که است از آنجناب است فوت شمشیر در مقام شهادت
 و ارادت اینچنین محاوره محتمل به معنی که نقیض یکدیگر باشند نباید آورد و در زبید گوید هر چه با و ابا
 کشتی در آب انداختم * رعایت باد کشتی و آب معنی احتمال امید و بیم چه خوب بر کرسی نلفظت انیده از کمال
 و ناقص همین قدر فرق است ^{و کونکان نبی شاعری گوید} غلط ترکیبی است که در ترکیب غلطی افتد چنانکه خاقانی گوید
 شمشیر بسیل که دش سجده اشکک سد صباح * خود بخودی باز داد ضحک صد جواب * در اصل نعم لصد صباح کشت

آنرا حکایت صیقل گفت در همین قصیده دیگر جا گفته شعر غمزه آخر به نسبت خنده رخسار صبح * سر نه
گیتی شبست گریه چشم سحاب * خنده رال لب وین باید نه رخسار بگر خندان و البته در محاوره آمده و
خندان رخسار نیامده و از گریه چشم کسی سر نه چشم کسی شسته نمیشود و غرضی گوید شعر خرمین ز مرغ گریه
خالی کجا بود * نامرغمان گرسنه ایم و تو خرمی * لفظ خرمی بیجا در ترکیب واقع شده زیرا که خرمین بی
هم خوانده میشود استاد دیگر گوید قاعده اسی دان از گشته از دربار بخت با گذشت خویش سار به استناد
متر این پیام + یا که بگرختی بجهاد و چاره * های مملکت چاره که برای اظهار فتح بود حذف نموده چاره را مشایخ چاره
حذف این چنین با در چنین جایی ترکیب استاد هیچ لفظ غلط خلاف قاعده را در شعر ترکیب داده و در شعر دیگر
طرفه عذر نموده که آن غلطی را بر صحت ترجیح داد هر دو شعر این است قاعده از ما اگر بحق تو قصیر کی نشاء
معذور دار ما را ای صاحب البریف * این فاجای دال نهادم ز مفلسی * چونند کرده ام رسین می البریف *
در بیت اول صاحب البریف گفته بود در بیت ثانی گفته که این فاجای ال از مفلسی نامم و این
خالی از لطافت نیست یکی آنکه پیشتر مجموع در پرده اظهار مفلسی نموده دیگر آنکه آنچه توافقی استوزن بود
همه صرف گشتند و از طرفه توافقی مفلسی نامم اینها در مفلسی ال نموده قافیه آورده هم قوار و
آنست که شعر مصرعه یا مضمون شاعر دیگر در کلام شاعر دارد و او را بران علم نباشد که این از غیر است
چنانکه درین شعر اخیر سهر و توار و مصرعه نظامی گنجوی شده امیر سهر و شاعر ای صنعت بنده توار زندگیا *
از تو خدای وز ما بندگان * نظامی گوید * دو کار است با فرو فرزندگی * خداوندی از تو ز ما بندگان *
مولوی عبدالرحمن جامی در نسخه یوسف زینبی اکثر توار دایات در مضامین کتاب شیرین خیر و طاعت
واقع شده شعر مولوی جامی شعر مرا ای کاشکی مادر نیز او * و گر نیز او کس شیرم نیاید * و طاعت
گوید شعر مرا ای کاشکی مادر زادی * و گر زادی بخور و سگ بدادی * ایضا مولوی جامی گوید شعر
زن از بیلوی چپ شد آفریده * کس از چپ استی هرگز ندیده * نظامی گوید شعر زن از بیلوی *
گویند بزناست به نیاید هرگز از چپ راستی * بعضی نوشته اند که خانه شعر و شاعری نظامی
گنجوی تاریخ کرده مولوی جامی در شعر و بیلوی استحق در تصانیف کتب نظم ایشان بوستانی نیست که
در و یکدیگر مصرعه یا شعر نظامی نیست فلانها معلوم میشود که کلام خود را چه نظامی در فراولت این هر دو
سبب بود بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگه داشته باشند به جهت نرسیده باشد توار و آن نیستند احیانا سوار

مذموم نیست دلالت بر علو طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استاد و فکر انگیزان هم توأم نیست دارند و کسانیکه موافق
 جامی و اخیرش در بلوی آورین بضموب سیر و کشته مض غلط است قصه آنرا گویند که شاعر مضمون عالی شعر است و دیگر در
 شعر خود آرزو خواه به تبدیل عین خواه به غیر الفاظ و فرق در میان توارد و سرقت است که توارد نام داشته
 و سرقت دانسته چنانکه علی خن گوید شعری وای بر سیری کنز یاد گرفته باشد در دام مانده باشد صیاد فرشته
 باشد ملاطفتی گوید شعر بر آن صید سکین چه پیدا در رفت که در دام از یاد صیاد و رفت نزدیک
 بعضی سرقت جانز است بشرطیکه بندش مضمون شعرا از بندش مضمون سابق بلند تر و رنگین تر باشد
 و خوش موقع بود چنانکه ملاشید اسرفه مضمون عینا حلوانی کرده شعر از سبک گذشته است بر چگونگی
 چو پشت با هم از پای تا بر ناخن * عینا حلوانی گوید شعر از سبک سینه کندم و ناخن در آن نشست
 چون پشت با همی است سر با پی سینه ام * ایضا ملاشید گوید شعر گر بصر او نشان دشت پر سبیل شود
 در بدر یا رخ بشومی خار با همی گل شود * بعینه مضمون شعر کاتبی است شعر که در بر یا افتد از عکس جمال
 فروغ * خار با همی آورد در قعر دریا بار گل * شعر ملاشید اشعار ذات تو بود صحیفه کونین که کرد * از زبان
 ادب هر خدا بر پشت * سرقت مضمون شعر با تفسی است شعر نبوت را تویی آن نامه درشت * که از پیش
 محسوس است * استاد و گوید شعر کسین با هم سرقت سحیده زلف کجست * که چو این مضمون ترا در شین
 افتاده است * ملاشید بجنس این معنی در شعر خود آورده چنانکه میگوید شعر زلف و رارشته آن
 گفتم گشتم خجل * زانکه این معنی چو زلفش پیش با افتاده است * برای در یافتن مبتدا و احراز نمودن
 از توارد و سرقت بقدر بس است کلام را زیاد طول ندادم و توارد و سرقت دیگر استادان حاضر
 و غائب نوشته اند کلام هیچ استاد نمیست که توارد و سرقت نداشته باشد حسنات شعرا
 صنایع و بدایع آنست که شاعر بنامی شعر بر حسنات دارد و حسنات شعر لفظی است معنی این است
 تدارک لفظی تناسب معنوی رعایت مقام سیاق کلام ترکیبات خاطر پسند همی است * جمله شبها
 صداقت هاسر تجنیسات قریب القیاس عبارت سلیس طلاقة تیسر لغات الفرس طایفه المعنی بیان
 باقر السنی فصای صوفیان اختصاصات فصیح استعارات صریح کلمات متنوع با اشارات هوش افرا توانی
 مشکلی اوزان استعمل کلمات غریب طلاقة شوق انگیز محاورات روزمره رنگین مصطلحات تکمیل پیشرفت
 برگزیده مختصرات پسندیده مطلق غزل عالی تا قطع از پرکن خیالی بیتی تصدیقه در غنای غزل و دیگر بیان

معنی برامقطعات آغاز شنوی برعایت براعت الاستهلال و تداجم انحصار و بلاغت بالامال بر باطن
 حسن چار ابرو بگازد و آرمعانی بگازد بگازد بگازد **القصیده** رایت خنجر و غلر و چو در آمد کجیل *
 گشت گلگون همه شب بد نیز زمین تا بجیل * خیمه زد و موکتی کان بهاری بچمن * گشت نظر و
 نسق فصل خزان **مطلع غزل** عشق زنا که کشیدن نمیشود و آخر * شبم
 ز صبح و میدن نمیشود و آخر * کدام خار ندانم شکست عشق بتان * که خون دل ز چکیدن
 نمیشود و آخر **ابتدای مثنوی** زلالی راست **مثنوی** بنام آنکه محمود ششماز است *
 غمش نماند ناز و نیاز است * شب روی ز از پی خدمت بدرگاه * سبک میکند از دور چون
 ریا سخن **یاشاه** بخت بجال زارم بنگر * از درد و عالم تن زارم بنگر * هر عقده کار از تو
 کشانش یابد * ای عقده کش عقده کارم بنگر * آغاز قصیده و طرز محاوره غزل ابتدا
 مثنوی بر عایت بر اعلا الاستهلال و آئین رباعی ازین ابیات مجملات که نوشته ام بفکر صاب
 استیاز نموده بی توان برد و از ابتدا آن استکبره و محذوفات ناخوش احتیاطا باید کرد
 طبع فارسی گوید شعر نباشد نفس در آسرن کله داری * که سبک بکلیه اخوان ما
 فرو آری * مصرعه اول این قصیده بسیار استکبره است که در ابتدای کلام کله داری
 نفی ساخته همچنین نباید و نشاید و من تبسیل محذوفات ناخوش و نامطبیح است گوید شعر
 ای میر بوجد که همه محبت تویی * از کسیت تو خیزد و از جانان تو * میر ابو محمد را میر بوجد
 بفتح های حطی و بیم مفتوح گفته و در لفظ خیزد سوای معنی پیداشدن معنی دیگر نیز مفهوم شود
 بسیار ناپسندست از حسنات شعر و سخن خارج صاحب سخن برال لازم که از چنین محذوفات
 غیر فصیح طبیعت خود را پراکنده سازد چنانچه نقل است که شاعر غزل قصیده در سلطنت
 وقت گفته برد و خواند مصرعه اول بیت **القصیده** این بود **مصرعه** ای تلج دولت سترانه
 ابتدای انتها چون باد شاه در علم شعر مهارت کلی داشت بجز وساعت دل خود تقطیع نمود و کس
 بروزن مستعمل بجزدن شد و غضب فت و شاعر را گفت این تقطیع نما شاعر دریافت نمود و عرض کرد
 غلام علم و ضم نمیدانم گفت اگر علم و ضم میدانستی همین وقت بقتل میرساندم
باب ششم در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی * حرف

اند بستی باقی بپوش + اول خویش بعد درویش + اول بهاشکب با + اول طعام بعد کلام + اول سخن
 نسبتی دارد + اول سبلم سد غلط + اللهم یکیک + آری آند تخیم بر خاست + آت بدین موزه کشیدن +
 ع اگر ساقی تو باشی تو ای آن خورد + اگر بپوش ست همین قدر بست + آنچه در غذا دست کرد خلیفه
 آنچه در دل بست بر زبان می آید + آنچه در دیک ست بچیزی آید + آنچه بر خود نه سپندی بود بگیری سپند + آدم
 گندم بهشت سازد + آدم با آدم میرسد کوه بکوه میرسد + آدم خوب حکم عقدا دارد + مصرعه آدم
 گم شد ملک خدا گرفت + اسپ چو پین راه نیرود + اسپ دونه بونخورده + اسپ زن شمشیر فلان
 که دید + آرموده را چه آزمائی + آرموده را نباید آرموده + آرموده کار بازی نخورد + آرموده شان گ سبزی +
 خرس موی بست + آرموده که برست + آرموده او چه میرود + آرموده است صدایر نباید + آرموده خاکی چوزده
 از گریه تمام گل سوری زودید + آرموده قضی او کسل خفتی نشوند + آرموده خرسی نرسد + آرموده مار صلواتان خورد +
 از برای بیک شکم نشد کتس آن کشید + آرموده تا نامردی بیک م ست + آرموده گرم نشدم + آرموده
 سوختم ع از فلفل در خیس سردی مطلب + آرموده از خطا و از بزرگان عطا + آرموده از خلف ختر بهتر ع از گو
 بامی که پدیدم پدیدم ع از ضعف بهر جا که نشستم وطن شد + آرموده از پای لنگ سپرد از دست گرسنه خیر ع
 از دست بیک اشارت و از ما برودین + آن دکان بر چیده شد + آن دفتر گاد خورد + ع آن نوع
 شکست و آن ساقی نماند + آنرا که حسابک ست از می سبب پاک + آرموده از فرود آدرنی ست + آرموده
 گاه فروشی ست + او داند و کار او داند + آرموده بگوید یوازم گمش دارد + آرموده ایچو زوال ست + آرموده
 قدر خود شناس + آرموده دست و دشمین نماند + آرموده بارادت رفتن با جارت + آرموده ارزان بعلت
 گران بکمت + آرموده سبق طعام در طبق + آرموده گم میرسد نان چوپان بخورد + آرموده احوالی را گشتند
 شراب بخوری گفت چر چیزی خورم که عقل مرا بخورد + آرموده گفت یوانا بور کرد + آرموده آشنائی روشنائی آشنائی
 ساخت بجانگی سازد ع آشنائی حال این ست ای بر بگانه + آرموده احتلاط زیاده بر آشنائی ع این کار را
 آید و مردان چنین گینند + آرموده آب بسیار میماند گنده کرده + آرموده آب چو از سر گذشت چه بکیند و چه بکینست
 اگر نور چه بر سیدمان رود ع پیش نگیند + آرموده اگر بگویم آتش شعی خود را بنوی + آرموده که گاه میخوابد کردن دراز
 میکند آرموده کسی که خزند از دبع آسان گردد بر آنچه بستی ع آرموده شب میخوردی صلو گو +
 این گل دیگر گفت ع این ابگسی گو که قرنهاست ع اینم اندر عا شقی بالاسی فهای کر ع آرموده

لکه گرم نشد آن آرموده

شستیدن آند و در خوشست + مع آواز سنگان کم نکند زرق گدازد + مع ابرینو هندستان خانه گور را
 شود + مع ای و شنی طبع تو بر من باشدی + مع ای با دهن این همه آورده هست + آب ز دریا شستیدن
 آب آتش را چه استند + آب تیز در خانه در آید که دولت تیز + اگر یار اهل است کار سهل است **حرف الیا**
 مع بشنو و دانشنو و مرغ گفتگوی مسکین + بازار مصطفی خریدار خدای مد بازاری ست آزاری و اگر آزاری چنانکه باند
 آری + باغ و بوستان لائق دوستان + باغبان را وقت میوه گوشش کنی باشد + بوی مشک پنهان
 بخشنده آب است که هر چه بیاید ترکند + بی نان توان زمیت بی آب توان نیست + باز و پریدن
 به از دست پریدن + با مغلوب مردی به شد تیر شد + برق زده را کافور چه سود + بوست بیفایم است
 نیاید + بگینه از دره عمر کمتر بود بدی همسایه راهسایه داند + بلغم جگت آموزی چه حاجت + بنیامین
 بزراغم جان قصاب غم پیس + بندگی بیچارگی + بنده در گاه تا در همراه + بیک دست هند و از نگین است
 بامی نقش دیوار + برنج نرد و غسل روزی خداداد است + به بهانه بچه مادر میوزد + بچه تا نگردد یادش
 نهد + بازی بازی برایشن با با هم بازی + بزرگی طفل ادب است + بزرگی بعقل است نه بال
 بکابل کاری مفرمانند پیرانه بشنو + بزهار تراشیدن کیر سبک نیگردد + بلیناس حکیم در قصه
 حامی ساخته بود که با فروختن چراغ گرم میشد مع برات هاشقان بر شاخ آمو + مع بر سر فرزند آدم
 هر چه آید بگذرد مع با درد کسی سرد که در وی دارو بود هم پیشیه با هم پیشیه کشن مع با درد کشن
 هر که در افتاد بر افتاد مع بر رسولان بلاغ باشد و بس + **حرف الیا** مع فارسی هر شویا بنویس
 پیر جنس است یقین من بس است + پیران منی پرند مردان می پرانند + پیری و هزار عیب مع پیری و
 صد عیب چنین گفته اند + پای چراغ تاریک است پیش مار از کجوری خود است + پنج انگشت بر است
 پیش طبیب مرد پیش کار از موده برو + پس خورده سگ سگ شاید + پیشم از خایه زندان کم حرف
 تاج محمد قره العین مومناست + تیر جرح را کمان خنجر باید + تیرش با تراشش کار است خواه عود پیش آید خواه
 سپیدار + ترازوی زهره از گران استارگان نشکند + ترازوی نیست هر سو که زیادتی یافت سرفرو
 آورد + تشنه در خواب هم آب بنید + تارک خواب فرشته است + ترسان دل را چه پیری چه عفریت +
 تو خروپزه بخور ترا با خاکیر چه کار + تو مراد دل ده دلبری مکن + تو به برای شکستن است + تنها پیش قاجی
 روی ارضی آبی + تخم تاثیر صحبت اثر + تو عظیم کار گیران معاف + تارکی شب سر نه چشم کور خوش است +

عده دست پریدن نشان خوش کردن در دست ۱۲

تا از هر چیزی نخیزی بر سر چیزی نری + تا تریق از عواقب آورده شود مار گزیده مرده بود و مع تلبیه مکرر خواهد بود
 میلش بکینه باشد تا سال دگر می که خورد زنده که ماند **تصنیف** از مصنف نیکو کند بیان
حرف **ا** ثواب و زره بعد از آن روزی نشود **حرف** **ب** جو بنده یا بنده + جوهر است
 که نوزد دور روشن شود + جوهری که آب هر و آید در چشمش فرود آمده باشد مر و آید را کی بندد +
 جائیکه حسین تشنه میرد اگر بر نرید باران بعنت بار در جای آن باشد + جای که کمان در تم باشد باران تیره
 بهمن هم تواند بود + جائیکه شایین چنگ ندای کبک رقص نخریزد + جای امید خالی است + جای استی
 خالی است + جگر جگر است و دگر دگر + جو فروختن گندم نمودن + جا بل **حرف** **س** سیرت میرد مع جو جان
 باشد غموشی + جو زشکن طالع مین + مع جوی طالع زخرو آید **حرف** **ف** **فارسی** چشم گرم
 در عیب کفوف است + چشم را گل تر از خار است + چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ
 بوستان + چاه بیزن از زندان صنواک کم نیست + چاه کشنده را چاه در پیش + چراغ پای خود روشن
 ندارد مع چراغ مغلسان نوری ندارد مع چکنه بنوا همین دارد + چون سنگ معرفت باشد ز پیش او
 فرود آرد + چون بر جریس را ز بر آید در کشت عطار د خوشه چید + چون کار از دست افت پشیمانی چه
 سود + چوگان تو اضع گرد گوی بر دگویی سخت سری گرد سر ز نشا خورد مع چراغی کند عاقل که بار
 آرد پشیمانی مع چاره نیست درین **حرف** **ط** طبعه الانسلیم مع چو خوش بود که بر آید بیک کر شده و کار + چه خوش چرا
 نباشد مع چه نسبت خاک را با عالم پاک + چندین شکل برای اهل مع چیزی بده در ویش **حرف** **ظ** چیری گو
 در ویش **حرف** **ع** حکایت از نظیر بی نظیر شود + حکایت از مثل مثل شود + حکمت بلقان آموختن +
حرف **ز** میماند وقت مینی ناند + حساب بوستان در دل + حکیمی ای پرسیدند دست چیست گفت همه است بلاستی +
 حاکم تمام گوشن باید + حکم حاکم مرگ مفاعلات مع حکم حاکم قبول باید کرد + جدا خانه خود اگر تمام گلخن است +
 حاضر انقده غائب **حرف** **ح** حریف باخته با خود همیشه در جنگ است + حیف نامردن و افسوس نادان
حرف **خ** خدایا که میدد مینی پرسد تو کیستی + خداند هر سیله ان کی دهم + خدای می بندد
 می پوشد + همسایه مینی بندد و میخو زوشد + خلق خدا ملک من است + خون حسن حسین و مالا خون نیست +
 خانه تنگ دزی فراخ + خانه بردوشش یک مینی و دو گوش + خانه دوستان بروش در دشمنان
 خانه خالی را دیو میگردد + خالی دست رو سیاه + خورشید روی همه سیاه بسیار دور روی آه سپید +

خنده مردم از شادی باشد و خنده بوزنه از غم خنده گل گریه گلاب بار آرد + هزار ا پوست به از موز +
 خربزه شیرین نصیب شغال است + خربزه شیرین یکم نصیبی نوکران + خاموشی نه بان سوسن نماز آزادی
 اوست + خرگه پشت طاووس مینماید + خراگر جل اطللس تو شد خرسست + خرمان خرسست اما پالانش دیگر
 خرداد و گوش گواه بست + خر قیامت عفران چه داند + خر خواجه خرمن خواجه + خاک عذاب را نشاید بست
 آسبیر ارم خوبش اسباب دینی سنگست + خاک برداری از توده کلان بردار + خس کم جهان پای
 خود کرده را چه در بان + خود فضیحت دیگر از نصیحت + خود پسند پسند خلق نباشد + خود پسندی بر بان
 نادانی بود + خوبی بدر امان بسیار + خوشی بخوشی سود ابرضا + خوش آمد خوش آمد سخن باش تا امان
یابی حروف الدال در خانه خداد اتم باز مت + در تو بسگیویم دیوار تو گوش کن + در خانه مور شنبلی
 طوفان است + در خانه مینو اچه پنج پیشش + در خانه اگر گرسست یکت فست است + در حصن اینیا مضامک
 دهن پاک را که باد آن آلوده بزند پاک هم پدید شود + دم عیسی در زندگانی در نیکه ^{ادله} و دم مرن گمگم آند گوزن
 گوزن آه صفت بکار دل مبارک + دست بی هنر کفر کدانی است + دست شکسته و بال کردن + دست شکسته با
 اوست + دست بر آسمان نتوان رسانید + دست جوالمز و بجهت دادن خیار دو کف بخیل بر می ستن سجده
 زیر سنگ آهسته میاید کشید + دست اوست می شناسد + دست خود در بان خود و دهن مخالفان نتوان
 سع در سنگ بقره و خسته به دشمن چه زند چه مهربان باشد دوست + دست شاد دشمن با پمال + دل
 تاریک جان روشن نبود + دل را بادل راه است + دل را بجز دلدار نباید داد + دل ناخواسته عذر
 بسپرد + دوزنگی سید ز سید درونی اوست + دیده را ناخنه به از ناخن + دیده سخت را سخن سخت
 چنانکه یادام رکنگ + دزد و نا گرفته سلطان است + دزد باشن و مرد باشن + دزد جو انمرد به از بازنگا
 بخیل + دانشمند را دست کوتاه به از دستار دراز + دانا با شارت ابرو کار کند + دیوانه را هوای بس است
 دیوانه بکار خود بسیار + دیوانه باشن تا غم تو دیگران خورند + در در ا خدا بدوستان خود میدد +
 دل در دست سع در خود پیش در دهند بگو + دندانانی که درد کند باید شش کند + درد سر کتر بهتر +
 خاموشی است + در مرغ جنگ کنند فائده تیرگر + در جنگ جلو آتش نمیکند + در تیغ را کار فرماید و معنی
 زیارت در مقام تشنگی هزار مرد و آرد بقطره آبی نیرزد + در هفتاد سالگی مشق طنبور رسکند تا در گوزن
 در قرآن خواندن غلط میشود + در و غم حافظه ندارد + در و غم هر جا ذلیل + در و غم را تا بد در خانه

باید رسانید + ذی آبدن و زود رفتن + دیر آید و درست آید + دولت در آن سر است که از میان برست
 مع ذر کار غیر حاجت هیچ آید + نه نیست + دنیا بیک از نیست + در پیشی نوال نه بیند حرف کمال است + نه چون چنان
 بنام نیرود **حروف** که راه بزن مارا خدایمین + راه رست بر و اگر چه دور است + روشنائی عربا ز نور محمد
 نه از شد بولست + روشش بدین حالتش میسر + دور بود به آن پهلوی + زنگ ز بر پیش خود در مانده + دور است از عقل از
 می آید + روشنائی زبان خود گویائی مع راستی موجب ضای خد است + راست در مع برگردن اوی + خوش خبر
 از راحت پلان گریست + دور باه را گفتند پوستین پوشی گفت پنجه پوشیده ام من بگذارید + زود نه کسی است که قدری
 در بنده خریدار خدای مع رموز عاشقان عاشق به اند مع را ز اول خبری استوان گفت **حروف** که از زندگی را
 عشق است + زود نون و در سر خریدن + زود سفید برای دور سیاه است + زود کار کند مرد لاف اند مع زود است
 صیاد و دام آهسته آهسته + زمین سخت آسمان و زود زان از غازه سفر و شود و مرد از غزا + زود دوش با زود
 دوش + زود یکبار غشو و پیما + زود گانیدن پنبه قانیدن + زود زان بر خور سده و با پاش
 مع زود بر گاه و ناله برگردون مع زودیم بر صفت ندان و هر چه با و اما **حرف** **السی** سخن شنیدن به خد است
 سخن است تلخ میشود + سرد و بستان با و دانهیدن + سوزن عیسی از بر شسته مریم در خور باشد + سوز دل
 طوفان تواند گشت + سوزنده آتش است که بر گزردن شود + سیدلی دولت سر قلم که سیاه کند + سیدی می آید
 سر خردی آید + سینه وی حل یک کوه توان گشت + سیاق عطار و از روزنامه سن و شمشیر در عطار و قریب می باشد + سیاه
 بنام گری دولت الا جیند نه برای دفع گرما + سیرخ دیگر است وی مرغ دیگر + سرو از استی آزاد شد + سری که
 بار کنی شد بار می باشد برگردن + سزار کوفته به + سر بریده بانگ نمیکند + سر که مغز از غسل شیرین است
 سیل خدی که جلوی سینه + سزای گران فروش خریدن است + سزای کون کافر که عید + سخی اور مرد و عالم سینه
 سخی و خیل اسرمان با بر است + سنگ بخت دریا پاک نشود + سنگ را طوق کردن دائره دولت است +
 سنگ و بر او رشتال + سگ باش را در خرد و مباحش + سگ حق شناس از مردم ناحق شناس + سوز
 گلدور + سوال دیگر جواب بگیر + سنگ آید سخت آید + سنگ دن بر محل که زود اوان غیر محل **حروف** که
 شراب ده را شراب است + شراب بخت قاضی هم بخورد + شرم عثمان برای ایماست نه برای روزی +
 شمله بقدر علم + شمشیده کی بود مانند دیده + شب حالمه فردا چه زاید شد ترا اگر چه مرده بود پوستش
 بار و خست + شمشات دشمن به که سوزن نشین دست مع شلوخته بیکه نقره فام + شمشاگر

رفته رفته بستاند و برسد و عشا و باید زیستن باشد و باید زیستن عشا و باید زیستن عشا و باید زیستن عشا و باید زیستن عشا
 ع شدنی شد و گر چه خواهد شد حرف لصاد و صفای خانه در آب جاروب است و صاف است
 بخون و صاحب همیشه مفلس + صلا تشد بلا شد + صدقه دادن رد بلا + صبر مفتاح کاست و صبر مفتاح کاست
 که خضری بیخیم خرمی و دو چار شد + صورت مبین جاشس مهرین + صد کلاغ را یک کلاغ نه بست + صد مهر چاکه
 نشیند صدر است **حروف لصاد و ضرب الیجولی ابانت المولی حروف لصاد طینت** یعنی نهائی
 بی خراب + طیب بربان از دیده بیماری افتد + طلوت نیاید از خلعت نیاید + طبع و دیده بشوند بی روز و طلوع
 همیشه زایل است + طفل شکستند + طفل مکتب میرود ولی بر بندش + طوفان شیطان است گنجان ع
 طاقت بهان به اشت خانه بهان گذشت + **حروف لصاد از طرف شکسته صد اندید** **حروف المعین**
 عبارت از نظیری نظیر شود و عیان را چه بیان + عاقلان خوب بید آمدند + عاقل باید که از دیگران بزدگرید
 عاقلان در پی نقطه نشوند + عارف که نمود غیر عارف است + عصمت بی از بی جاوری + عیب خود هرگز
 کسی نمی بیند + عنوان خود سوزد و کند و دوزخ شود + عوض دارد کله تدار و + عیسی درین خود موسی درین خود
 عذر گناه بدتر از گناه + علم شی بر از جهل شی ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد + عود سی که من رسید
 شب که ماه شد + عطای او بقی ای او بخشیدم ع عجب عجب که ترا یاد و داستان آمد ع عرش و از باد
 که این هم غنیمت است + عطارد بی باید که ثابت و یکی آفتاب کرد + عشق است و از اولت + عشق و مشک
 پنهان نمی ماند + عاشق از پدر هر جان تر است + عاشق هر جان تر از پدر است + عاشق اما از عشق تو ایام
 عاشق اما که تا ربام + عاشقی پس شکل است + عشق بازی از مجنون باید دید که گرفت **حروف المعین**
 خواص در ریاضت پیروی دیده است که بغورش فرد میرود + غربت دیده هر بان می باشد + غریب هر دل غریب
 غنچه از ترش سوزنی دل تنگ + غم نه آری بزنجیر غم فرد الامر و ز نباید خورد + **حروف الفاقه** که چرا
 دست آویز امید است + فرمان بردار در آینده روزن + غفلت را سبب که کوچک است + غرق در روزی در آب
 چه کار ع فال سگوبن بر کانی + فردا که دیده است **حروف القاف** قرآن بیان از لوح زرین
 قدر جوهر جوهری بود + تعارض دن گردن کشان با اگر دن دن است + تجر از کیر کلان بنیر سرد + قاضی هر
 راضی + قرص مراضی محبت است + قرص که از هزار گذشت نان گوشت باید خورد + قهر و ریش بر جان
 در ریش و غلبت عیانی چند ع استم عی یکسید و سر شک **حروف الکاف** کار امر و بر فرمان

گذاشت + کار را کار نما کند + کار بکثرت است + کار کجک ریگد فرزند است + کار از تقدیر بدبیر است +
 کوزه گرانندگی شکسته آب بخورد + کالای بد برایش خاوندش + کم خرج بالانشین + کجا آسمان کجا
 زمین + کور چراغ احتیاج ندارد + کور بکار خود نیست + کور چه خواهد چشم کفن + دزد در شب مرده ترسد و دزد
 از زندگان بد + کرمی که صوف خورد از و بالاش چشم + که کرد که نیافت + کردنی خویش آمدنی پیش + کفش و زخم
 آلوده خایه و قومه پاک خورد + کابی بخورد و زاری می رود + کلنگ چاه کن را آب دادن حاجت نیست + کسفت از
 غیب + کس که بر همه افتد زان هم بر و متعارف نیند + کس موکنده را نوره چه کار + کس که گیسو چرخه چه بداید + کس
 کونی بجای سبت است + کی آمدی کی بر شیدی + کج نشین در است گویع کس گوید که دروغ من ترش است +
حرف کس ندیم که گم شد از ره رست + کرم نما و فرود آید که خانه خانه است **حرف** کجا و فارسی
 گوهر در کان بقدر است و در بازار بختیت + گاو بان از شیر ایوان نوشیر وان بقیرسد + گاو باشد که زایش
 چوب بود + گوی ساله بزور میخ میچد + گریه از برای خدا موشش نگیرد + گریه کشتن روز اولان گویش خوردن
 سنگ + گریه گوزن به از خنده شیر + گریه بوقت به از خنده بوقت + گردن شتر کمانی است که بیای قران
 ساخته گردن بی طبع بلند بود + گناه میکنی باری کیره بکن + گندم از جو نرود و گل کاغذی بونید +
 گله از دوستان عیب است + گوی مشکل گزنگوی مشکل + گذشت آنچه گذشت + گذشته را صلوات +
حرف الام لذت تیشه از کوبن باید پرسید + لیلی با چشم مجنون باید دید + لوزینه بگاو و اون از کوان
 نریت + لعنت بکار شیطان + لعنت بچ است + لشکری گریه و دوشکری شیر شود + لائق افسر
 نباشد بر مری + **حرف** المیه مثل معروف پیرایه زبانه + محمد بیواج بلند است نه جامه + موسی با سپید
 دست بهتر است نه عیب + مرد و پادشاه بود اندوه نامرد در هوا + مردی سنگ او زنی نباشد + مردی که
 رنجور است + مردم زنده دل هرگز نمیرد + مرده بدست زنده + مرده اگر خاک در بستان + مرده هر چه خرد
 نگاه نتوان داشت + مرده است که ناشن بکونی نرود + مردن ملاحظه میکنی ز نور نیست که با بامیر مردان
 بنامه که ز سینه بنگ هرگز سوائی + ملا شدن آسان آدم شدن مشکل + مرگ انبوه خوشی دارد +
 مال مرده پیش + مال عرب پیش عرب + مال مفت دل بریم + مال شاربان است و جان شاربان بر زمین
 هموم دل کا و سنگدل + مسلمانان در کور مسلمانان در کتاب + من آنم که خود میدانم + من آنم که
 میگویم و آنرا از آسمان + من چه گویم همنوره چه بگویم + من زنده جهان زنده + من مرده جهان مرده + من

این حرف و سخنان از بیگانه است

نونه از خرداری بهشت بسته قفل بهشت است بهشت زن دیگر است و تنج زن دیگر بهشت در محل خود از تنج
 بالاتر است بهشتی که بعد از جنگ می آید بر کله خود باندازد و مهان به وقت بیلوی خود بخورد و مهان نیز است اما کله
 مهان مهان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را حسابی مایه می خورد و مایه خورد و در راه دارد که گزیده از زیسان
 بیدرسد و مگس حرام نیست اما دل بهم میزند و بلخ از چرخ نگارین تر است و موردیکه بر پر آرد و عمرش تا آخر رسد
 سوشن سوزان نیز وقت جاروب بدست است و در پنج نزد شتری سعادت خریدن نخواهد یافت و دست به کفشت
 مارا عجیب آید که این گیس پر زاید مع مرا بخیر تو امید نیست شش مرسان و باغیر شال است مع مارا چه ازین قصه که
 گاو آند و خرفوت مع مربی سبار و مربی بخور و ملک خدا آنک نیست پای گدا آنک نیست و محنت دهه را از هر طرف
 سنگ آید مع جبر نام فردا که فردا که دید حروف **ال لئون** نیک و اشریک مال مردم است و نیکو کاری نیکو
 در روی و نیکی بر باد گشته لازم نیکی نیکت بدی بد را نیکوئی کن و در آب ناز نام بلند به از نام بلند
 نزدیک آتش است و وزنج به از بهشت و نیم حکیم فطره جان و نقل کفر کفر نباشد و نقل عیش عیش
 نیم ملاخل ایمان و نماز استون این است و قامت مرد استون نماز و ناودان کعبه میدزدی و باران رحمت
 طبع میداری و نگاه در ویشان عین سوال است عاقلان و سخا و خندان توان رفت و نان یکروزه
 چه بر پشت چه در شکم و نازک آب از ناهوار است و نمک خوردن و نمکدان شکستن و نیاز سیران حق فقیران
 مع ناز بران کن که خریدار است و نگون شدن آن همان برای چیدن آرمیان است و نرم چوبت اکرم
 میخورد و عنادان سخن گوید و انا قیاس کند و نه روی اندن نه زاری رفتن مع نه روی در هائی نه راه گزین
 مع ناسوده کجا رود که آسوده شود **حروف الو او و اکن** کسب بخور هر سه و ولی را ولی می شناسد
 وقت بلبند و ساعت یا سلطان و وقت از دست رفته باز بدست نیاید **حروف اله** است کار را
 هست مردان بد و خدای و همین که گرم رفتن شدم تاشیر از نمی ایتم و هر که خورد ابعید خدا را نه
 هر که از خدا ترسد از وی باید ترسید و هر که آب همین ندارد لب خشک ماند و هر که آتش مزاج باشد آتش
 هر که با و در دست لبر و سرباد دارد و هر که خانه مردم بجا و دفاک بر بر سرش افتد و هر که مرگت نخورد بهشت نشین
 می نازد و هر که مال نخورد و پشیمانی خورد و هر که برگزدم دست شفقت فرود آرد و نه از عینید و هر که در جنگ نیست
 نماید و وقت اولد نمود و هر که خیانت در نزد دستش در حساب بلرزد و هر که مال ندارد و بار ندارد و هر که بی
 پیوسته ببار بود و هر که از دیده دور از اول و در هم فعل و چه تماشا و هرگز خضر ندارد و هر که اول نشسته

در این کتب
 در این کتب
 در این کتب